

## زندگانی اشو زرتشت

دکتر علی اکبر جعفری

### بیشگفتار

زرتشت فرزند پورشسب و دغدو از خاندان اسپهتمان، به پژوهشی کمابیش درست، سه هزار و هفتصد و اندی سال پیش در میان مردم برخاست و پیام خدای را، چنان که خود دریافته بود، در گات‌های پنجگانه و پاک سرود. او این پیام جاویدان را اندر جهانیان گذاشت و خود به سرای جاویدان شتافت. پیامش از گذشت زمان گزندی ندیده و همچنان نو و ناب، تر و تازه مانده. اما زندگانی آن اشو، مانند زندگانی نامه‌های همه بزرگان، به ویژه بنیانگذاران دین، سالیانی سال پس از آنان و در میان همچشمی‌های این کیش با آن کیش، چنان گفته و باز گفته، نوشته و باز نوشته شده که زیر معجزه بر معجزه گم گشته و راست را از دروغ و میانه را از گزافه جدا کردن بسی دشوار شده. در گذشته این شاخ و برگ‌های ساختگی بازار گرمی داشت. مردم ساده‌باور چنین گزاف‌گویی‌ها را گوارا می‌پنداشتند و آن‌ها را با جان و دل می‌پذیرفتند. بسا در رویارویی با معجزه‌ها و گزافه‌های زندگانی بزرگان دین دیگر، ناچار بر آنچه که بود، چند شاخ و چندین برگ بایستی افزود تا برتری این یکی آشکارا شود! ولی امروز روز روشنایی است، روز دانش، اندیشه، گمان و بی‌باوری است. هر گفته باید دلیلی روشن داشته باشد و گرنه نمی‌پذیرند و خرده می‌گیرند. پس زندگانی اشو زرتشت باید بازسازی شود و در برابر سنجش دانش و هوش درست‌آید. من، همان‌سان که در پس‌گفتار «زرتشت و دین‌بهی» به درازا نوشته‌ام، چهل سال پیش از زرتشت نامه‌های آب و تابی معجزه‌ها که از پیام مهین وی تهی می‌باشند، روی گرداندم و پی پیامش ماندم اما در برابر فشار دوستان، زندگانی آن اشو را از روی گات‌ها و آنچه که با آن‌ها می‌خواند، باز ساختم. در آن کتابچه صدواند صفحه، زندگانی و پیام در هم آمیخته‌اند. ولی در بازنویسی که در کتاب دیگر «ستوت یسن» آورده‌ام، زندگانی و پیام را از هم جدا ساختم تا خواننده «ستوت یسن» را آسان‌تر دریابد.

در این میان، از يك سوی «زرتشت و دین‌بهی» کمیاب شده و از سویی هم نکته-

های نغزی دریافت شده و هنگامش رسیده که «زندگانی اشو زرتشت» باز درآید و در دست دلدادگان وی آید. اینک آنرا با دوستان همکار پرویز ملک پور و پرویز شهریاری در میان گذاشتم. گفتند آن را، هم در شماره نوروزی «چیستا» خواهند گذاشت و هم جداگانه از چاپ بیرون خواهند آورد. از هر دو همکار ارجمند بس سپاسگزارم.

اما آنچه در این نوشته آورده‌ایم، نتیجه پژوهش‌های سالیان است. این بازسازی، پیش از هر چیز و بیش از هر چیز، برگات‌ها استوار است زیرا درباره آن سرودهای مینوی گمانی نمی‌توان داشت. نیز از دیگر بخش‌های اوستا و نوشته‌های پهلوی و فارسی و عربی و یونانی، زبان شناسی، باستان‌شناسی، ستاره‌شناسی و جز آن بهره برداشته شده. در میان همه این نوشته‌ها، سه زرتشت‌نامه داریم: کتاب هفتم دینکرد و گزیده‌های زاد - اسپرم به پهلوی و از قرن نهم - دهم میلادی و زراتشت‌نامه زرتشت بهرام پژدو به نظم فارسی و از قرن سیزدهم میلادی. چنان پیدا است که هر سه از يك سرچشمه اوستایی پدید آمده‌اند. از این نوشته‌ها است که زندگانی پاك آن مرد پاك، از زایش و بی‌سالیان پر نشیب و فراز تا درگذشت، از گزافه‌ها پاك و پاکیزه کرده، به کوتاهی نوشته شده است. در این زندگانی‌نامه آنچه نیاوردیم، همان معجزه‌ها است زیرا ما از آن وخشور پاك يك معجزه را چون روز روشن می‌بینیم و آن سرودهای الهامی هستند که طی قرن‌های آسوده و آشفته همچنان درست و بی‌کم‌وکاست مانده‌اند. معجزه‌یی از این بالاتر؟!

وانگهی بسیاری از معجزه‌ها، رویدادهای ساده‌یی بیش نیستند و برخی هم گوشه و کنایه هستند. به‌طور نمونه، ما روشنایی را که از مادر زرتشت می‌درخشید به روشن-اندیشی آن بانو گرفته‌ایم و این خود نقش وی را در پرورش فرزند ارجمندش می‌نماید. خندیدن نوزاد هم بسیار کم شنیده شده ولی پیش می‌آید. نوشته یونانی می‌گوید او در همان روز نخست زایش خود خندید و انگهی بسا آوای گریه، خنده به گوش می‌آید. نیز می‌تواند گوشه‌یی از پیام شادی آفرین وی باشد. مرگ ناگهانی پیشوای دیوپرستان را که با همه ادعاها و سن و سالی که داشته و هرگز نه نشنیده ولی در برابر کودک هفت ساله مات مانده از تکان سخت و خشم بیش از اندازه می‌دانیم. پدیدار شدن امشاسپندان و گفت‌وگو با گشتاسب می‌نماید که در دو سال گفت و شنید، زرتشت یکایک صفات خدا و آیین جهان را نیک گزارش کرده تا آن مرد سخن‌دان را قانع، خوشنود و آرام ساخته. چاره اسب فلج شده را که شاید آن را کزاز سبکی، زمین‌گیر کرده بوده، نیز دانش دام-پزشکی آن اشو کرده. این‌ها معجزه نبوده. از دانش و هوش و آگاهی خداداد آن مرد خدا بوده. بی‌گفته است که نیروی نماز و نیایش را نباید هرگز فراموش کرد. اشو - زرتشت هرکاری را که می‌کرد، نخست خدای را نماز می‌گزارد، نیایش می‌کرد، یاری

می‌خواند، راهنمایی می‌خواست و سپس در روشنی دانش خود، چاره می‌جست، می‌یافت، می‌کرد و پیروز می‌شد.

گفتیم این‌ها معجزه نبود، پیام خدایش معجزه بود. و گرنه چه چیزی يك شاه خودخواه و خون‌خوار را چنان دگرگون سازد که او از همه خونریزی‌ها و کشورگشایی‌ها دست بشوید و با تن و جان، توش و توان خود، در راه گسترش دین چنان پردازد که یل سراپا اندیش‌انگیز و پیام مجسم نام آورد.

با این‌همه، نمی‌گوییم این نوشته آن است که می‌شاید و می‌باید. این کمبودهایی دارد. شوند کمبود، کمی آگاهی در نوشته‌های باستان، به‌ویژه اوستا و کم‌توانی نویسنده است. اگر دوستان آگاه یاری کنند و راه نمایند، هرآینه در چاپ‌های آینده بهتر خواهد شد. اما چون از کوشش و جویش برآمده، نه از پندار و انکار، باور داریم که بیش از نوشته‌های پیشین، به زندگانی اشو زرتشت می‌ماند. داوری را به خوانندگان گرامی وامی‌گذاریم.

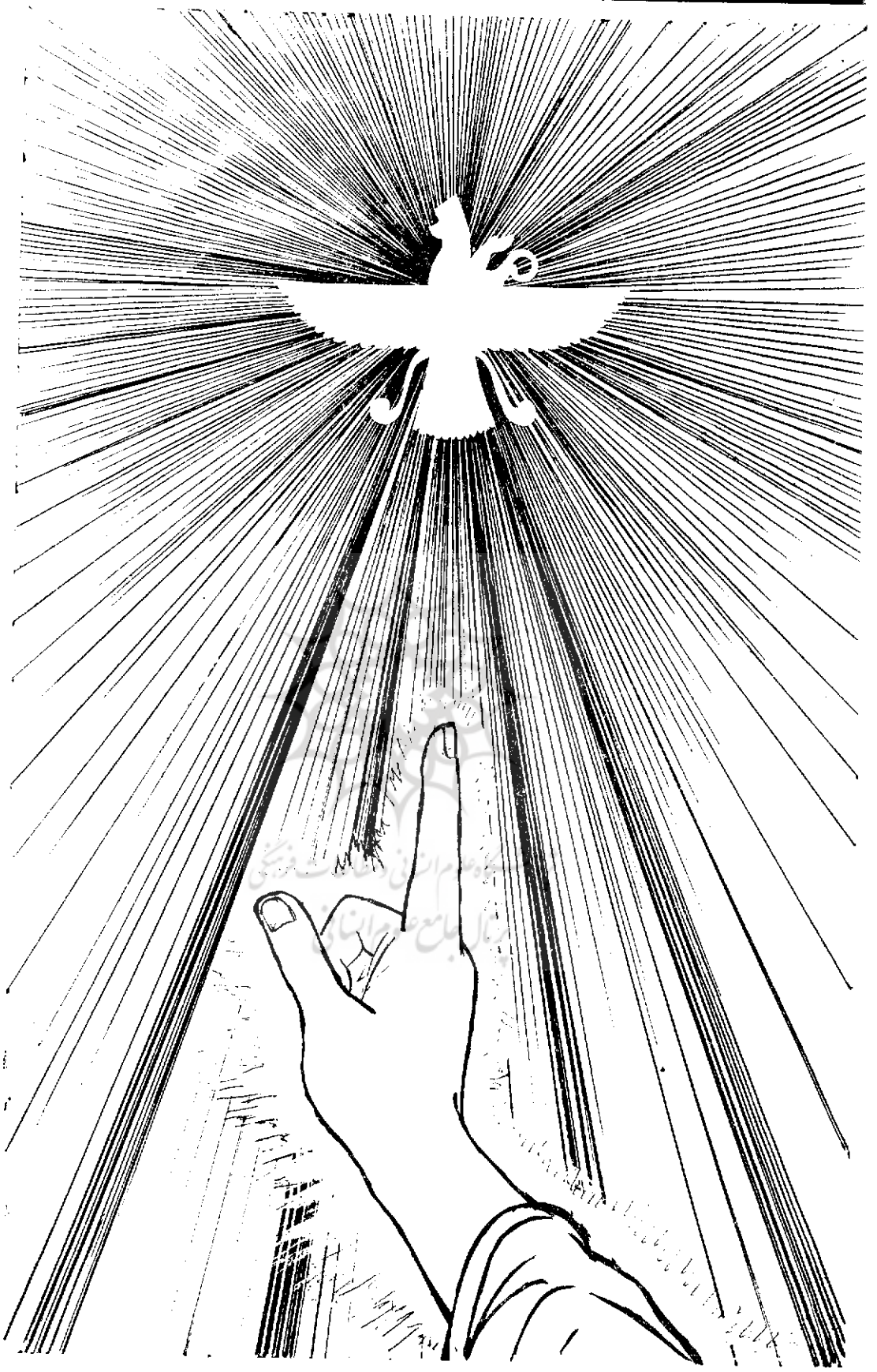
تهران - روز اورمزدهام بهمن ۳۷۱۹ سال دینی  
۲۵ دیماه ۱۳۶۰ هجری شمسی

✽

## در آشیان آزادگان

برمی‌گردیم به چهار هزار سال و اندی پیش. مردمی را می‌بینیم، خوش رنگ، خوش اندام، تندرست، تندرست، آماده و آزاده. شاید برای همین خود را آریا می‌نامند. آریا آزاده را گویند. از چین در شرق تا کرانه‌های دریای خزر در غرب، از رود سیحون در شمال تا نزدیکی‌های دریای عمان در جنوب، سرزمین پهناوری دارند. این سرزمین، به‌ویژه بخش شمالی را آشیان آریان، سرزمین آزادگان می‌خوانند.

داستان‌هایی از گذشته دارند، برخی به نظم، برخی به نثر. می‌گویند چندین هزار سال پیش جهان را یخبندان فراگرفت. هرچه جان داشت، افسرد و مرد. سرداری داشتند جمشید نام. دانا و کاردان. او اینان را، با گله‌های چارپایان، به غار بسیار بزرگی راه نمود. با خود آتش فروزان را هم بردند. اندر روشنی و گرمی، آن دوره دراز را سپری کردند. چون به‌هوای آزاد بازگشتند، شمارشان تند روی به‌افزایش نهاد. زمین تنگ شد. ناچار به زمین‌های جنوب روی آوردند و آهسته آهسته پخش شدند. بومیان جنوب از اینان کم‌تر بودند و بیشتر در شهرک‌ها زندگی می‌کردند. اینان بر بومیان چیره شدند و کم‌کم آنان را در خود فرو بردند و زبان آریایی را به آنان دادند. از آنان بسی فرهنگ آموختند و بسی به



آنان آموزانیدند. این همه گشایش زمین‌های زر خیز، سرداران جمشیدی را خودخواه و خودبین گرداند. منی‌کردند. خود را خدا و دیگران را خوار شمردند. از چشم مردم افتادند و از دست بیگانگان برفتادند. تا زمانی مردم آریا زبونی کشیدند ولی روزی برخاستند و آزادی و آزادگی را باز از خود ساختند. این بود اندکی از گذشته‌شان.

گله‌داران کشاورز هستند. در دوره‌های سرسبز و رودبارهای شاداب، شتر، اسب، گاو، گوسفند، ماکیان و سگ آن یار وفادار انسان می‌پرورند و جو و دانه‌های دیگر می‌کارند. چنین می‌نماید که اسب را اینان رام کرده‌اند. بر آن سوار می‌شوند و چون باد می‌تازند. به گردونه می‌بندند و تند از جایی می‌روند. سواره می‌جنگند و پیاده را از پای درمی‌آورند. مسگری می‌دانستند. آهنگری را از بومیان آموخته‌اند. در برابر بیل بومیان، گاو آهن و دوگاو نر دارند. کشاورزی پیش رفته. گله‌داری بیش شده. زمین آباد گشته.

اجتماع آریایی بر خانه، خاندان و تیره استوار است. پدر شاهی است، اما مادر گرامی است و کدبانو. زن و مرد کمابیش برابر و در جای خود آزاد هستند. در کارهای روزانه، پسر از پدر و دختر از مادر می‌آموزد و همکار می‌گردد. در پانزده سالگی بالغ به‌شمار می‌آید. در مراسمی به بزرگان می‌پیوندد. همسر می‌گیرد و خانه نوینی را بنیاد می‌گذارد. انجمنی از ریش‌سفیدان، گیس‌سفیدان و بزرگ‌سالان راه می‌نماید و سرداری دلیر و دانا کار می‌فرماید. مردم در روستاها زندگی می‌کنند. هنوز به شهرنشینی خوی نگرفته‌اند. کشاورزان درون باروی بزرگ خانه‌های گلی دارند. بیشتر گله‌داران چادر-نشین هستند و خانه بدوش. هر جا چرا باشد، اینان هستند. همیشه در گردش. زندگانی کمابیش همان است که امروز در روستاهای ایران و افغانستان می‌بینیم. تنها باید وسایل نوین را از آن‌ها برگیریم.

پوشاک همان است که يك مرد یا زن خراسانی، بلوچ، لر، کرد یا دیگر روستایی و چادرنشین می‌پوشد. کلاه نمندی، ساده، نوکدار، لبه‌دار، برخی با گوش و گردن‌پوش. دستار، کوتاه، بلند، با دنباله پشت سر یا زیر چانه. پیراهن تا زانو یا زیر زانو، کمر بسته، دامن گشاد. شلوار پر چین. میچ دست و پای تنگ. کفش چرمین، کوتاه، بلند. بالاپوش بر دوش. در هوای سرد، پوستین بر تن. پیراهن زنانه بلند تا پاشنه پای، گشاد، چین‌دار، سوزن‌دوزی شده. زیب و زیور سیمین و زرین. چادر بر سر. افزار کار و کارزار همان از بیل و میل تا تیر و تبر است.

### آیین‌های رنگین

از نگاه باورها، به خدایانی باور دارند که به پدیده‌های طبیعت و زندگانی ساده.

شان وابسته هستند. آسمان، زمین، خورشید، ماه، ستارگان، سینه‌دم، باد، باران، آب و آتش از مظاهر طبیعت می‌باشند. مهر، دوستی، پیمان و همبستگی از زندگانی همگانی پدید آمده‌اند. هر يك از این‌ها، خدای هستند. خدایان خود را دیو به معنی درخشان و **اهورا** به معنی خدا و سرور هستی، می‌خوانند. درمیان خدایان بسیار، **ورون** خدای و پدر بزرگ است. او نگهدار آیین راستی و درستی است. پاداش می‌بخشد. سزا می‌دهد. پدری است مهربان و سخت‌گیر. **مهر** خدای پیمان و روشنی است. با **ورون** چون‌همزادی همراه است. پیمان او تیره‌ها را با هم پیوسته. مهر او دل‌ها را به هم بسته. همه مرز و بوم خود را می‌شناسند. از آن نمی‌گذرند. اگر کسی بگذرد، پیمان مهر را شکند، سزا ببیند، خوار گردد. **آریامن** خدای دوستی است. پیوند زناشویی از او است، کانون گرم خانوادگی از او است، مهمانی از او است، پذیرایی از او است. **بهرام** خدای جنگ و پیروزی است. مست می‌تازد و مرد می‌اندازد. آذر خدای روشنی و گرمی است. هیچ کس **ورون** را ندیده. مهر و آریامن و بهرام را ندیده. گفته‌اند، باور کرده، خود دریافته. خورشید را می‌بیند و ماه و ستارگان را اما همه دور دور می‌باشند. آسمان همیشه بالای سر است و زمین همواره زیر پای. آب گاهی در ابر است و گاهی در چاه، گاهی در رود و گاهی در کوزه. اما آن آذر است که در خانه است. گرم و روشن، نرم و خفته. شب را روز، سرما را گرما، خام را پخته می‌گرداند. تاریکی، آن کوری و نابینایی را می‌زداید. راه می‌نماید. دست درازی کنی، می‌سوزاند. بی‌پروایی کنی، می‌افسرد. باید نازش کنی و نگاهش داری. آن تنها خدای نمایان است که از زمین به آسمان زبانه می‌کشد. گویا گفتگو دارد. در ستونی از دود بالا می‌رود و هرچه درونش بریزی با خود می‌برد. با خدایان بالا دید و بازدید دارد. هرچه بخواهیم به خدایان بگوییم، به او بگوییم. هرچه بخواهیم بدهیم، به او بدهیم. تا آنان می‌رسد.

خدایان خود را مانند خود می‌پندارند. آن‌ها را چون پدر و مادر مهربان، دوست داشتنی و ترسیدنی می‌انگارند. چیزهایی را که خود خوش دارند، می‌گویند خدایان هم می‌پسندند. از چیزهایی که بدشان می‌آید، خدایان هم بیزار می‌باشند. زمانی که پرستنده‌یی در آسودگی به سر می‌برند، می‌انگارند که خدایان خوشنود هستند و بخشایش می‌کنند. هنگامی هم که روزهای بد می‌بینند، می‌گویند خدایان رنجیده‌اند، سزا می‌دهند. به اندیشه خوشنود ساختن آنها می‌کوشند و به نماز و نیاز بیشتری روی می‌برند.

باورهایشان از روی پندار است و پندار بسی‌بندو بار است. گذشته از خدایان پنداری، به نیروهای پنداری دیگر، مانند روان‌های درگذشتگان، چه آن‌هایی که از خود هستند و چه آن‌هایی که از دشمنان هستند و به‌پریان و جادوان باور دارند.

کسانی که این پندار بازی را گسترش می‌دهند، پیشوایان کیشی هستند. اینان برای

بازار گرمی خود، به این باورها آب و تاب گزاف می‌بخشند. این پنداربافی و پندارپرستی همگانی باعث گمراهی مردم شده. مردمی که درست مسبب بیماری‌ها و آسیب‌های طبیعی را نمی‌دانند، همواره در اندیشه خوشنود ساختن خدایانی هستند که به پندار اینان، با اندک لغزش و قصوری، خشمگین شده، به کینه‌جویی می‌پردازند. این است که در میان مردمی ساده، مراسمی رنگین، خونین، پیچیده و گیجیده پدید آمده.

رنگینی و پیچیدگی مراسم بسته به وضع نمازگزاران و نیازخواهان است. در خانواده ساده، روزی چند بار، به‌ویژه بامدادن و شامگاهان، مردم خانه در پیش آتش می‌آیند. پدر یا مادر برگزارنده نماز می‌شود. نیایشی می‌خواند. خدایان را می‌ستاید. از خوراک خود، به خدایان پیشکش می‌نماید. چون آتش نماینده خدایان است، پیشکش را در آن می‌ریزند. آن هم خود می‌خورد، هم به خدایان می‌رساند!

اگر خاندان دارا تر است، کسی را که پیشنمازی را پیشه ساخته، برای برگزاری نماز می‌خوانند. او با آب و تاب پیشه‌وری، کار خود را انجام می‌دهد. شکمی از خوراک‌ها بر می‌کند و همیانی از دستمزد. و اگر خاندان از آن سردار است، شمار پیش-نمازان، بیشتر. مراسم رنگینتر و بیگمان دستمزد سنگینتر.

در این رنگینی، آتشی بزرگ می‌افروزند. شاخه‌هایی از گیاهی بوسم نام برای نشستن خدایان پنداری می‌گسترند. شاخه‌هایی از گیاهی دیگر که مستی‌آور است و هوم نام دارد، با آب می‌شویند، بر سنگ می‌فشارند یا در هاون می‌کوبند، شیرهاش را می‌گیرند، در پالایه می‌پالایند، با آب یا شیر می‌آمیزند، قاشقی چندبرای خدایان در آتش می‌ریزند و همه را به سلامتی سر می‌کشند. جانوری را گردن می‌زنند، خونش را می‌ریزند، اندکی به قربانگاه، اندکی به آتشگاه می‌مالند، گوشت و پیهش با اندکی از دیگر خوراک‌ها برای خدایان بر برسم می‌چینند یا به آتش می‌دهند. همه این کارها را، از آغاز تا انجام، با نوا و آواز، کرشمه و ناز می‌گزارند. اثرش بیشتر است! پیشوای کیشی را کرپ می‌خوانند. کرپ از ریشه‌یی است که دو معنی دارد: سرودگویی و برگزاری آیین. اینان هردو کار را می‌کنند. گذشته از این، سررشته‌یی از دارو و درمان نیز دارند و این‌کریان را گرمی‌تر و بازارشان را گرم‌تر گردانیده.

با آن که خدایان را به‌پیکر آدمی می‌انگارند، برای آن‌ها پیکرهایی از گل و سنگ نمی‌سازند. بت نمی‌پرستند. از سویی هم‌چون زویهرفته مردمی تندرست، دلیر و آزاده هستند، در باورهایشان از بدینی، بدبختی، بیچارگی و نومیدی کمتر نشان است. راستکار و درستکارند و از دروغ و فریب دوری می‌جویند. از جانوران زیانمند، مانند مار و سوسمار، ببر و شیر، گرگ و کفتار چنان نمی‌ترسند که به پرستش آن‌ها بیفتند. با آن‌ها می‌جنگند، می‌کشند و می‌گریزانند. با این‌همه، آریان در برابر بسیاری از مردمان جهان

و همزمان خود، کمتر گرفتار خرافات هستند.

## سرداران سخنور

مردم آریا دو لهجه بزرگ دارند. لهجه شرقی که در دره سند تا نزدیکی های قندهار شنیده می شود و لهجه غربی که در دیگر بخش های پهناور آشیان آریا روا می باشد. لهجه شرقی در آینده به نام های سنسکرت و شاخه های آن خوانده خواهد شد و لهجه غربی به نام های اوستایی، فارسی باستان یا رویهمرفته ایرانی که همان آریایی باشد.

این سرزمین پهناور با کوه های پر برف، رود های پر آب و جلگه های پر گیاه خود، سرزمین فراوانی است. فراوانی آرامش، آشتی، آبادی و شادی می آورد. تیره ها، هریک، برای خود مرز و بومی دارند. هریک سرداری دارد. آن را شاه می خوانند. این از ریشه «خشی» برآمده و آن دو معنی دارد: فرمان راندن و آباد کردن. واژه شهر نیز از همین ریشه است و معنی آن آبادی است. چند شاه که در همسایگی یکدیگر هستند، برای این که کمتر با هم به جنگ و خونریزی پردازند، پیمان بسته اند و به گفته خود «انجمن کشورها» پدیده آورده و یکی از خود را رئیس انجمن برگزیده اند.

کشاورزان در جای خود به آبادانی پرداخته اند و تا جای تنگ نگردد یا خشکسالی به درازا نکشد، کوچ نمی کنند ولی گله داران چادر نشین چرا. آنان دنبال چراگاه های تازه هستند و گاه بیگانه ای از مرزی می گذرند و بر بومی می تازند. این جنگ می آفریند. جنگ پیروزی و شکست و دربی آنها، کین جویی و خون خواهی دارد. این است که هر چندی جنگی بر می فرزند و خانمانی می سوزد.

چون در برابر شاهان تیره های چادر نشین، شاهان آبادی نشین از آرامش و آسایش بیشتری برخوردار هستند، به جای آن که همیشه به اندیشه رزم باشند، به بزم نیز می پردازند. در برابر سرداران جنگجو، اینان سخنور و سخن ستج نیز می باشند. برای همین اینان را «کوی» یا شاعرو فرزانه می گویند. کوی به فارسی کبی است.

خاندان نام آور گیانیان از همینان هستند. اینان در رودبار هلمند آباد هستند. این سرزمین پر بار، مردانی پر کار و جانورانی پرواز دارد. چون شاه کیانی از دیگر شاهان توانگرتر است و پیروزی هایی داشته، سرانجمن شاهان خراسان است. نامش لهراسب است.

## دختری درخشان

در این میان، در یک آبادی در ایران زمین در خانه فرهم روا دختری زیبا می بالد. اندیشه هایی از خود دارد، اندیشه هایی روشن. نامش دغدو است، او به گفته های کرپان



چندان گوش نمی‌دهد. برعکس درباره خدایان و جهان پرشهایی می‌کند که به کرپان خوش نمی‌افتد. او را ببیدین می‌خوانند و به جادوگری بدنام می‌کنند. پدرش را وامی‌دارند تا او را از خانه خود براند. ناچار او را به روستای اسپنتمان، دور از آبادی خود می‌برد و به پدیریترسب - درست نمی‌دانیم خویشاوند است یا دوست - می‌سپارد. پدیریترسب در جنگه پهنآوری، نزد رود دائیتی، به دامداری پرداخته. او دو فرزند دارد: پورشسب و آراستی. دغدو در این‌خانه نیز اندیشه‌های خویش را پنهان نمی‌دارد. او با دو برادر، به‌ویژه پورشسب، گفتگو دارد. همین گفتگوها، آنان را به‌سوی همدیگر می‌رباید. به‌هم مهر می‌ورزند. سرانجام پدیریترسب پورشسب و دغدو را به‌هم می‌پیوندد. چند سالی می‌گذرد و در آن خانه پنج برادر: رتوستر، رنگوستر، زرتوستر و دوتن دیگر که نامشان درست ضبط نشده - نوذریگا یا ودریگا و هندئیش یا ویندتش. آراستی هم زن می‌گیرد و دارای فرزندی می‌شود، مدیوماه نام.

## نوزادی خندان

زایش فرزند سوم، زرتشت، اندکی شگفت‌انگیز است. کودکان همه هنگام زایش می‌گریند و این‌گریه آغاز دم زدن است. زرتشت می‌خندد. زنان همسایه که برای مامایی آمده‌اند، می‌ترسند. سپس هم این شگفتی را بر زبان‌ها می‌اندازند، پدر نگران می‌شود. نزد پیشوایان می‌رود. مهترشان می‌گوید: «آری همه می‌گریند زیرا مرگ را در پیش خود می‌بینند ولی گاهی کودکی می‌آید که آینده درخشان خود را می‌داند. او می‌خندد. پورشسب شادباش، فرزندی از نام‌آوران جهان خواهد شد». اما زرتشت کاکل زری تنها نمی‌خندد. جهان می‌خندد. بهار است. روز خرداد، ششم فروردین. آب روان، باد وزان، سبزه رویان، گل شکوفان، بلبل نغمه‌خوان، همه و همه می‌خندند.

در همین روزگار، در دره هلمند، کی لهراسب تاج و تخت را به فرزند خود، گشتاسب می‌دهد و خود باز می‌نشیند.

## در برابر پسری پرورش

نخستین کاری که کودک با گشودن زبان می‌کند، پرسیدن است. این چیست؟ آن چیست؟ چرا، چسان، کی، کجا، از کجا، به کجا؟ و بابالیدن، چون پاسخ‌هایی درمی‌یابد، از پرسش‌هایش می‌کاهد. ولی زرتشت کاری که نمی‌کند، همان کاهش در پرسش‌ها است. از مادر می‌پرسد، و می‌پرسد. او هم با ناز و نوازش از جانوران خانگی، از درختان و میوه‌هایشان، از آسمان و خورشید و ماه و ستارگان می‌گوید. در شب‌های تابستانی، زیر آسمان پاک



پیشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
موسسه عالی جامع علوم انسانی

و پاکیزه ایران، از ستارگان می پرسد و مادر پاسخ هایی می دهد. از پدر می پرسد و می پرسد. او از کشاورزی می گوید. از چهار فصل، از جشن های ششگانه سال. او چارپایان را می باید. با بچه های شان بازی می کند. گاهی بیمار می افتند. پدر به چاره برمی خیزد. درمان می کند. چهار سال می گذرد. هوش این کودک به اندازه بی است که در آن روستا ریش سفیدی دانا را شیفته خود می سازد. می آید و می خواهد که او را دانش آموزاند. دغدو که بسی در اندیشه فرزندی بی مانند خود می باشد، دیگر چه می خواهد. به وی می سپارد.

زرتشت هفت ساله شده. دانی پیر او را دانا گردانده. اما هنوز کودک است و با دوستان هم سال خود بازی می کند. یکی از این روزها، چند تن از پیشوایان دیوپرست، با فرو شکوه، می گذرند. همه کودکان می ترسند و می گریزند. زرتشت می ماند و نگاه می کند. پیشوایان نمی پسندند. پسر پورشسب چه بی باک بار آمده!

اکنون زرتشت از باورها می پرسد. خدایان کیستند، کجا هستند، چه می خواهند، چرا می خواهند، از کجا می گویند چنین است و چنان نیست. پدر چاره را در این می بیند که او را نزد پیشوایان کیش ببرد. برگردونه سوار می روند. نام پیشوا براتروش است. او از کرپان برجسته آن سامان است. همو است که گفته بود، خندیدن نوزاد، آینده درخشانش را می نماید، کرپ از خدایان و آیین های کهن می گوید. پنדהا می دهد. از ناخوشنودی خدایان می ترساند. وانگهی جامی از نوشابه مستی آور مراسم دیوپرستی در دست می گیرد و چیزی بر آن می خواند. به پدر می دهد تا به زرتشت بخوراند و باور وی به خدایان تازه گردد. زرتشت سر باز می زند، برمی خیزد و به خانه می آید. در راه اسبان تشنه را آب می دهد. به خود می اندیشد: «چه رفتن بی سود و بیهوده ای! تنها کار نیکی که انجام دادم، آب دادن به اسبان بود:»

امروز براتروش کرپ با خانواده به خانه پورشسب آمده. باز درگیری گفتگو با زرتشت. بگومگو درباره هر چیز، به ویژه درباره اندوخته های کلانی که کرپان و کویان، پیشوایان و سرداران، از مردان و زنان رنجبر ساده باور به دست آورده اند. این بس گران می افتد و کرپ برافروخته می شود. هنگام چاشت می رسد. خوان می گسترند. پورشسب از کرپ می خواهد نیایش بخواند. زرتشت خرده می گیرد. براتروش برمی آشوبد، اسب می خواهد و برگردونه سوار سخت می تازد. در راه گردونه واژگونه می شود و او و خانواده اش می میرند.

مادر و پدر حوصله دارند. وانگهی حقیقت را می گویند ولی کسانی که پندار باف و پندار پرست باشند و تاکنون هرکاری را کورکورانه کرده اند و کنانیده اند، نمی توانند در برابر پسری پر پرسش شکیبایی نمایند. پاسخ هایی پرت می دهند و هنگامی که او

خرستند نمی‌شود، از خود می‌رانند، او هم از آنان دلسرد می‌شود. بدگمان می‌شود، روی می‌گرداند، روی از گفته‌هایشان، روی از بافته‌هایشان. زرتشت از خدایان پنداری و پرستندگان آن‌ها بیزار می‌گردد.

### روی به‌خود، سوی به‌خدا

از کرپان روی برمی‌گرداند و به‌خود می‌کند و به‌خاموشی فرو می‌رود. خاموشی راهی است راست به درون نگری و درون اندیشی. این‌جا است که از سرنو به هرچیز می‌اندیشد. باز هراندیشه‌اش پریشانی است که پاسخ می‌خواهد. او از طبیعت، از پیرامون آزادی که در آن کرپان و کویان دستی نداشته‌اند، بسی آموخته است. باز می‌گردد به دامن طبیعت، باز با نگاهی تازه، نگاهی جویا، نگاهی پرسا. باز او است و طبیعت. زمین، آسمان، خورشید، ماه، ستاره، چرندگان، پرندگان، درختان، کشاورزی، دامداری، پزشکی، ستاره‌شناسی، گاه‌شماری. هرروز بیش از دیروزش می‌جوید، می‌یابد، می‌داند. ترانه‌هایی از روزهای کودکی که مادر مهربان می‌خواند، به یاد دارد. اکنون به شعرهای روستایی و آنچه کرپان و کویان سخنور می‌خوانند، گوش می‌دهد. از يك سوی به پوچی پندار آنان بیشتر پی می‌برد و از سوی دیگر خود به شعر گفتن تشویق می‌شود. اما بیش از همه، او به اندیشه مردم است. بینوایان و بیماران او را ناآرام می‌کنند. هرچه می‌تواند، به آنان کمک می‌کند و به پرستاری آنان می‌پردازد، دارو می‌دهد، درمان می‌کند و چاره‌رهایی آنان را می‌اندیشد. دریک خشکسالی انبارخواروبار پدر را به گرسنگان می‌بخشد. او از آموختن از بدخواهان خود هم نمی‌گریزد. دانش نیک از هرکس، بزرگ، کوچک، دانا، نادان، برسد، نیک است. سودمند است. اما آنچه او را همواره جوینده و پوینده نگاه می‌دارد، راز سپهر است، رازی را که هیچ‌کدام از کرپان و کویان و دیگر به اصطلاح بزرگان قوم نتوانسته‌اند بگشایند.

### کهر بسته

زرتشت پانزده ساله شده و نزد ایرانیان این سن بلوغ دختر و پسر است. او جوان است و باید به کارهای زندگانی خود، زیر سایه پدر اما به طور شخص مستقلی، برسد. امروز جشنی بر پا است. همه هستند، خویشاوندان، همسایگان، دوستان. اما چون زرتشت نمی‌خواهد، از کرپان کسی نیست که نمازی نیاز دیوان نماید. زرتشت پوشاک نو بر تن دارد. پدر کمربندی را بر کمرش می‌افزاید. او مرد شده، مرد کار و کوشش، مرد کمر بسته. اکنون او هم از پدر زمینی دارد و همکاران و چاره‌پایانی. او هم به کارهای

زندگانی می‌پردازد، هم به کمک مردم می‌شتاید، هم به جانوران بی‌زبان می‌رسد و هم به افزودن دانش خود سرگرم می‌شود... و پنج‌سال و اندی می‌گذرد.

### همسری همدرد

یکی از این روزها، پدر زرتشت را می‌خواهد.  
«فرزندم، دیگر هنگامش رسیده که زن بگیری. من و مادرت دختری را پسندیده‌ایم.»  
زرتشت چشمانش را بر زمین دوخته: «درست می‌فرمایید... اما آیا می‌توانم او را ببینم، خودم گفتگو بکنم، رأیش را بدانم، از روی و رفتارش آگاه شوم؟ می‌خواهم خوب بشناسمش.»

پدر به چنین سخنان فرزندش خو گرفته. او تا کاری را نیک نمی‌سنجد، نمی‌کند.  
پدر سنجیدگی زرتشت را می‌پسندد. فرزندش است که همواره پاس بزرگان را نگاه می‌دارد.

«باشد!»

اما دخترک از او روی بر می‌گرداند. زرتشت می‌گوید: «کسی که از دیدار من سر باز می‌زند، پاس مرا نمی‌گذارد.» می‌دانیم دختران آریایی در برگزیدن شوی آزاد هستند و اگر کسی را نپسندند، روی بر می‌گردانند.

پدر و مادر هم خاموش، چو بای دخترک دیگر می‌شوند. چندی می‌گذرد و پدر باز زرتشت را می‌خواهد: «دختر دیگری را در نظر گرفته‌ایم و این یکی را می‌شناسی.»  
«می‌توانم نامش را ببرم؟»

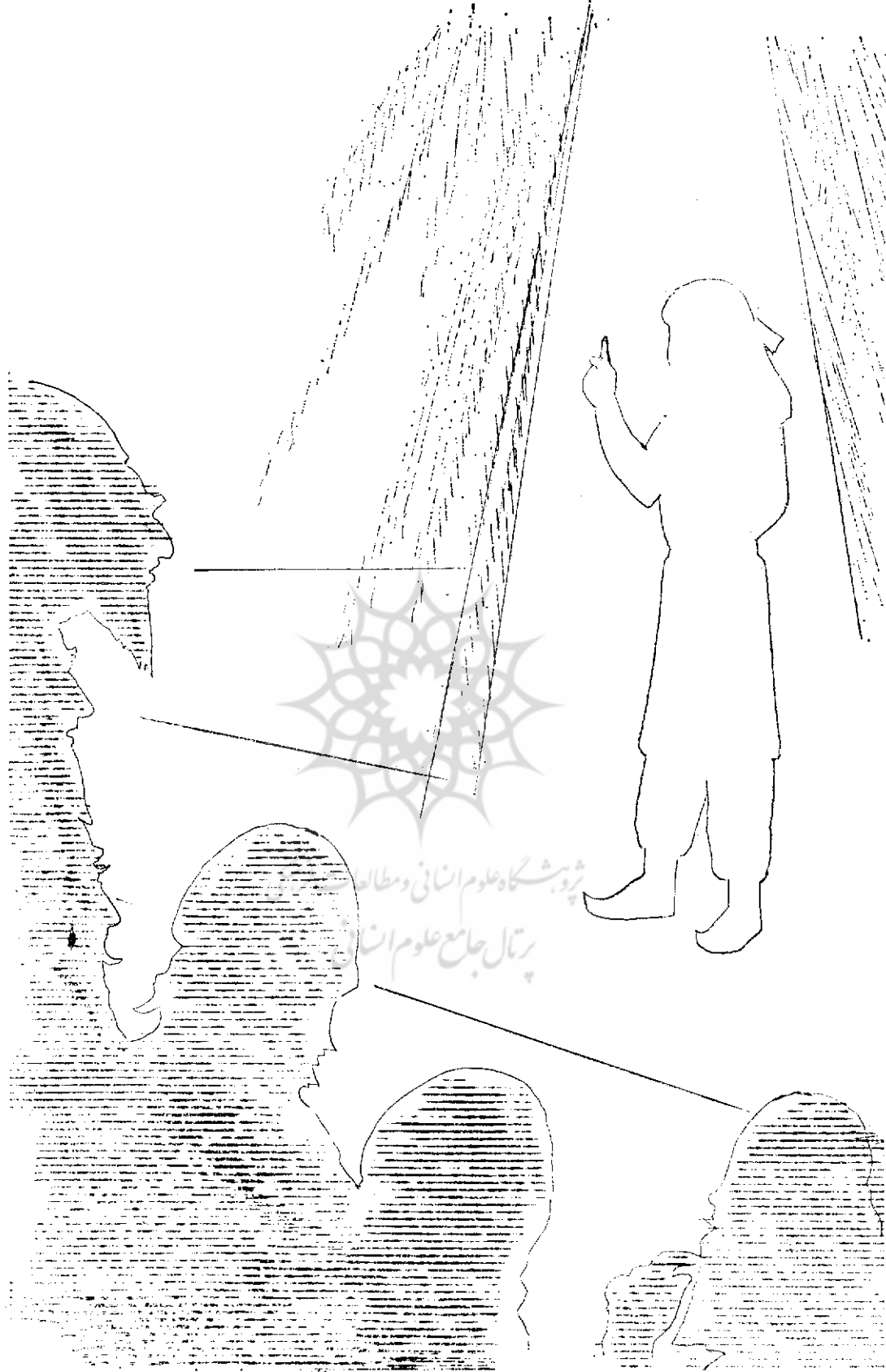
«هووی، دخترکی که می‌آید. دختر نیکی است. بارها با تو هم گفتگو داشته. مادرت می‌گوید گرایش هم به تو دارد.»

زرتشت لبخندی بلب می‌آورد ولی خاموش می‌ماند. اندکی می‌اندیشد و سپس:  
«پدر، باز هم می‌توانم خودم او را ببینم و از رأی وی آگاه شوم؟»  
چندی دیگر در خانه پورشسب عروسی ملوس می‌آید.

هووی زرتشت را دوست دارد و گفته‌هایش را می‌پسندد. می‌بیند که او ناآرام است و همه می‌خواهد به چیزی پی ببرد. دلش می‌خواهد با وی همباز گردد. با هم گفت و شنیدی دارند و این نردو را آرامش می‌بخشد.

### پرسش‌ها و پاسخ‌ها

زرتشت ناآرام است. می‌خواهد به چیزهایی پی ببرد. پرسیدن را آغاز می‌کند ولی



پیشگاہ علوم انسانی و مطالعات  
پرتال جامع علوم انسانی

دیگر از دیگران نمی‌پرسد. از خود می‌پرسد:

«چه کسی برای خورشید و ستارگان راه را استوار کرده؟  
 از کیست که ماه می‌افزاید و می‌کاهد؟  
 چه کسی زمین و آسمان را برجای‌های خود نگاه داشته؟  
 که آب را آفریده و که درختان را؟  
 که باد را تندی می‌بخشد و که ابرها را؟  
 کدام هنرمندی روشنی‌ها و تاریکی‌ها را آفریده؟  
 کدام هنرمندی خواب و بیداری را آفریده؟  
 چه کسی بامداد و نیمروز و شب را آفریده؟»  
 و اضافه می‌کند:

«همه این‌ها و دیگر چیزها را می‌خواهم بدانم.»

هنوز پرسش‌ها درباره طبیعت به پایان نرسیده که زرتشت نگاهی به سازمان اجتماعی می‌کند:

«چه کسی فرزند را برای هر پدر و مادر از روی غریزه عزیز می‌سازد؟»  
 «... چگونه دانا برای افزایش نیرو و توانایی  
 خانه، ده، شهر و کشور خود  
 از روی آیین راستی تلاش می‌کند؟»  
 از این هم پای فراتر می‌گذارد و می‌پرسد:  
 «چه‌ها می‌شود و چه‌ها خواهد شد؟  
 آینده کسانی که از راه راستی پیروی می‌کنند، چیست؟  
 و آینده کسانی که از روی کاستی رفتار می‌کنند، چیست؟»  
 و چون درمی‌یابد که بسیاری از پیروان کاستی در وضع خوبی هستند، خوش  
 می‌خورند و خوش می‌پوشند و خوش می‌گذرانند، می‌پرسد:  
 «کدام راه بهتر و برتر است،  
 آنکه راستکار برمی‌گزیند یا آنکه دروغ‌کار؟»  
 «چگونه کسانی که تنها برای کامرانی خود...  
 جهان را به‌خشم و خون کشیده‌اند،  
 فرمانروایان خوب و پیشوایان نیک گردیده‌اند؟!»

### قانون خلل ناپذیر

در سرتاسر این مدتی که در پی یافتن پاسخ این همه پرسش است، درباره یک راز

بزرگی می‌اندیشد تا آن را نیک دریابد و آن نظم و ترتیب جهان است. جهانی می-ببند که بر روی يك قانون خلل‌ناپذیر استوار است و هر چیز و همه چیز از این قانون پیروی می‌کند. همان ماه و خورشید و ستارگان، همین زمین و شبانروز و چهار فصل سال: همان آبان و گیاهان و جانوران، هر کدام در جای خود تابع این قانون می‌باشند. این قانون، قانون راستی است. راستی است که جهان را سروسامان بخشیده است. راستی به زبان اوستایی اش - asha است.

ولی این قانون از چه سرچشمه می‌گیرد؟ باز در خاموشی و سکوت فرو می‌رود و به‌اندیشیدن می‌پردازد تا آنکه درمی‌یابد که اگر همه کارهای جهان از روی راستی و درستی باشد، بیگمان دانش و بینشی در پشت این همه سامان و نظم و ترتیب است. پس اندیشه‌ی در پشت است، اندیشه‌ی نیک و خوب، و این اصل را باید منش نیک یا نیک اندیشی دانست. آن وهومنه - Vohumanah است.

### خدای دانا

ولی زرتشت نمی‌آساید و نمی‌آرامد. او به پرسش‌های خود ادامه می‌دهد و می‌خواهد بداند که آفرینندهٔ راستی و منش نیک کیست. ناگاه آگاه می‌شود که پاسخ پرسش‌هایش را دریافته... هر پرسش پاسخ است، پاسخی که به پاسخ دیگری راه می‌نماید.

اینجا است که به بلندترین و پالک‌ترین پایهٔ اندیشهٔ خود می‌رسد و **خدای یگانه و دانا و توانا را درمی‌یابد** و او را «اهورا مزدا» یا «خداوند جان و خرد» یا **خدای دانا** می‌نامد و اینجاست که در نظر او همهٔ خدایان گوناگون پنداری محو می‌شوند و چنان نیست و نابود می‌گردند که زرتشت از آنان حتی يك بار هم به‌طور نمونه در سرودهای خود نام نمی‌برد، حتی برای نشان‌دادن بی‌زاری خود از آنان. از چیزی که وجود ندارد، نام بردن یعنی چه؟

و اکنون که خدای خود را می‌شناسد همهٔ پرسش‌های خود را از او می‌کند و یکایک پاسخ‌های خود را درمی‌یابد و نیک می‌داند که هر چه هست از او است.

«اینک از تو می‌پرسم، خدایا، مرا بدرستی آگاه‌ساز

سرم خم است اما چگونه ترا نماز بپریم؟

کی دوستی چون من را خواهی آموخت؟

کی ما را به دستگیری راستی مهر آگین خواهی کرد

تا منش نیک روی به ما بیاورد

و نزد ما بیاید؟»

و این پرسش‌ها، پرسش‌های دوستانه هستند و این گفتگوها، گفتگوهای صمیمانه



هستند. اینها هستند که زرتشت را شیفتهٔ خدای خود می‌گردانند.

«می‌دانم، ای خدای دانا، که ناتوانم

دارایی‌ام اندک است و یارانم کم.

به تو روی می‌کنم، خدایا نگاهی،

من آن لطفی را می‌خواهم

که معشوق به عاشق خود ارزانی می‌دارد.

مرا به دستیاری راستی به سرمایهٔ منش نیک راه بنما.»

و شیفته چه می‌خواهد؟ دیدار معشوق، گفتار معشوق. او می‌خواهد با وی یکی

گردد. شیفتگی اشو زرتشت به اندازه‌ی است که در ۲۴۱ بند گات‌ها نام خدای دانا، گاهی

اهورا، گاهی مزدا، گاهی اهورا مزدا و گاهی مزدا اهورا کمابیش ۲۵۰ بار برده شده،

گذشته از این بارها خدا با دیگر صفات خود یاد شده است.

## دلدادۀ دانا

اشو زرتشت با همهٔ دلدادگی و شیفتگی خود، احساسات را به خود راه نمی‌دهد

و خرد و دانش و بینش را وسیلهٔ خود می‌سازد. او می‌خواهد خدای خود را با دیدهٔ خرد

ببیند. آری با «دیدهٔ خرد». او با اندیشهٔ روشن خدا را یافته و اکنون هم می‌خواهد با

همان اندیشهٔ روشن او را ببیند زیرا این تنها راه راست و درستی است که او در پیش

دارد. باید با اندیشهٔ خدایی، منش نیک هم‌آهنگ گردد تا به آرزوی خود برسد. او همین

کار را می‌کند. او به اندیشهٔ دور رسای خود نیروی بیشتری می‌بخشد. ناگهان می‌بیند

که منش نیک او را از چهار سوی در برگرفته است. آنگاه است که یکایک پرده‌ها کنار

زده می‌شوند. او به خود، به پیرامون خود و پشت همهٔ اینها، به خدای خود پی می‌برد

و او را در اندیشهٔ خود و از دریچهٔ خرد خود می‌بیند و از در دل خود به آوای او گوش

می‌دهد. او خداوند جان و خرد را چنان که باید و شاید در می‌یابد و با وی یکی می‌گردد.

اکنون زرتشت به آرمان خود رسیده و پاسخ همه پرسش‌های خود را هم یافته. امروز نیز

آغاز بهار است. امروز اشو زرتشت خدا را یافته و او زرتشت را برگزیده. آغاز بهار

است. روز جشن و شادی، روز روشنایی و بینایی.

## به یاد مردم

دیگر چه می‌خواهد؟ هیچ! باید بیاساید و از خود رود؟ نه. او دلدادۀ دانا است.

خدا را تنها برای خود نمی‌خواهد. او راه را پیدا کرده و به رازش پی برده. می‌خواهد

دیگران هم بدانند. باید همه خدای را بیابند.

روی به جهانیان می‌کند. زرتشت با روانی تازه و زبانی آراسته پیش می‌آید. او که کمر به راهنمایی بسته، نیک می‌داند که در راه با چه دشواری‌هایی رو به‌رو خواهد شد ولی او باخود پیمان بسته که «تا تاب و توانی دارم، مردم را به سوی راستی خواهم خواند» او می‌داند راهی را که دریافته برای جهانیان بهترین راه است و امیدوار است که همه را به آن راهنمایی کند.

## پیام تازه

او با پیامی تازه می‌آید، پیامی که تاکنون کسی نشنیده، پیام خدایی. او پیام خود را «مانثر» می‌گوید و معنی آن «برانگیختن اندیشه در دیگران» است و خود را «مانثرن» یا برانگیزنده اندیشه و بیدارکننده مغز می‌خواند و دینی را که بنیاد می‌گذارد «دین بهی» می‌نامد و دین از «دین» است و آن درون‌نگری است و آنرا وجدان نیز گویند. از روز خاموشی تا امروز که روز پیام است، کما بیش ده سال گذشته. امروز او سی‌ساله است. امروز هم آغاز بهار است... و آغاز پیامی که از خدای خود دارد. او جوانمردی است بالیده و منجیده، دانا و بینا، سخن‌دان، سخن‌سنج، خوش‌زبان و خوش بیان. او شوهری است مهربان و پدری است خندان زیرا در این میان، زرتشت و هووی شش‌قرزند دارند: ایسدواستر (پسر)، فرن (دختر)، سریت (دختر)، اروتدئر (پسر)، خورشید-چهر (پسر) و پوروچست (دختر).

## اول خویش

زرتشت ناآرامتر دیده می‌شود. به‌خانه می‌آید. می‌نشیند و برمی‌خیزد و از خانه بیرون می‌شتابد. پاسخ‌هایی را که دریافته، باید به مردم برساند. چگونه، چسان، از کجا آغاز کند؟ نیایش کنان می‌آید و می‌رود. همانا نیرو می‌خواهد: «ای دانش درونی، ای پرتو خداداد، مرا توانایی پای، شنوایی گوش، بینایی چشم، زور بازو، درستی همه تن بخش تا کاری را که در پیش دارم نیک انجام دهم... تا هرچه می‌اندیشم، می‌گویم و می‌کنم از روی دین و بینش درونی باشد.»

هووی می‌بیند و می‌شنود. او هم در خاموشی می‌گوید: «خدایا، مرا هم دانش درونی ارزانی دار تا من هم هر چه بیندیشم، بگویم و بکنم از روی دین باشد. می‌خواهم با زرتشت باشم.»

و زرتشت می‌داند که چه کند.

می‌آید و از خویش آغاز می‌کند. خویشاوندان خود را می‌خواند، می‌آیند، می‌نشینند.

او ایستاده، لب می‌گشاید:

«هیچدسبان اسپنتمان، روی سخن با شما است

آنچه را که بهترین سخنان است، گوش کنید

تا داد را از بیداد باز شناسید

و با کردار خود راستی را از خود سازید

کرداری که با قانون ازلی خدا برابر است»

یکی می‌پرسید: «مگر تاکنون جز این می‌کرده‌ایم؟»

«نه آنگونه که شاید و باید» و زرتشت از پندارپرستی و بازار گرمی پیشوایان سخن

می‌دارد. سپس از خدای دانا و یگانه خود می‌گوید و قانون ازلی جهان را گزارش می‌کند.

«بدانید که قانون‌های ازلی نمادهای خدایی هستند که خدای یگانه را آفریننده،

آراینده، سازنده، نگهبان، پاسبان و پشتیبان آفرینش می‌نمایند. نمادهایی هستند که اگر

شما نیز از آن‌ها پیروی کنید، تخم کین را از میان برداشته، جهانی آرام و رام پدید

آورده به رسایی و جاودانی خواهید رسید.

نخستین قانون خدایی نیک اندیشیدن است که از این راه کس خدای خود را می-

شناسد و او را درمی‌یابد و به او می‌رسد. از نیک‌اندیشیدن، به نیک‌گفتن و از نیک‌گفتن

به نیک‌کردن می‌رسد. بدانید که آیین من روی سه اصل اندیشه نیک، گفتار نیک و کردار

نیک استوار است. این سه را شعار خود سازید... هومت، هومت، هورشت!

زرتشت همچنان می‌گوید:

«اما قانون دوم همان است که شما هم می‌دانید... ایش - راستی. آن سروسامان

آفرینش، نظام جهان. می‌دانیم که شب و روز، شام و بام، بهار و پاییز، زمستان و

تابستان روی یک نظام ویژه‌ی می‌چرخند. از راستی است که خورشید و ستارگان

می‌گردند، ماه می‌افزاید و می‌کاهد، زمین و آسمان استواراند، آب می‌جوشد و درخت

می‌روید، باد می‌وزد و ابر می‌بارد، روز می‌تابد و شب می‌خوابد. همه این‌ها درست.

اما من می‌گویم که از همین راستی است که ما پی به خدایی می‌بریم که با دانایی خود این

نظام را استوار کرده است. نظامی برپا کرده است که هرچیز به جای خود خوب کار کند.

پس ما چرا این نظام را به کار نیندیم. از نگاه‌هایتان می‌فهمم که می‌گویید مگرما

این کار نمی‌کنیم؟ چرا ولی نه چنان که شاید و باید. پیروی از راستی تنها برگزاری

مراسم فصلی نیست و آن‌هم چه مراسمی، پندار پرستی. پیروی از راستی در این نیست که

برخی از شما به کارهای سودمند پردازند و برخی هیچ.

در آیین من، راستی هسته هرچیز است و راستی برای همه است و هرکس. اجتماع

باید بر نظام برپا باشد و در اجتماع راستی کسی استثنا نیست. باید هر کس در کار خود راست باشد. باید در هر خانه، هر ده، هر شهر و هر کشور راستی روا باشد. راستی فقط راستی، جز آن هر چه هست دروغ است. راستی سودمند است و دروغ آزار می‌رساند. پس هر کس از ما از روی راستی رفتار کند، راستکار است و هر کس که به جای آبادی جهان، دنبال برپادی آن رود، دروغکار است، زیانمند است.

در اجتماع، در جهان مردمی دو گونه مردمان هستند، سود رسانان، آزار دهندگان و تا آزار هست، آسودگی نیست. پس بیایید همه راستکار گردیم و دروغ و آزار را براندازیم.

بیاییم همه سر و سامان جهان را در نظر گرفته، نیک منشی را شیوه خود سازیم و چنان در آن گم شویم که هر یک از خواست‌های خدایی را دریابیم. آنگاه است که ما به نماد دیگری می‌رسیم و آن دریافت است، دریافت صدای خدایی که به گوش می‌رسد و ما را راه می‌نماید، راه راست به سوی زندگانی، به سوی رستگاری، به سوی خدا. آن صدا سر و ش است، نیوشایی به خواست‌های خدایی.

راهنمایی به خدا چیست، درآمدن به شهریاری اش. شهریاری خدا چیست، آن وضع جهانی است که ما با همکاری و هم‌کوشی خود، دست به دست هم داده، پیر و جوان، خرد و بزرگ، توانا و ناتوان، پدید آوریم. آن جهانی است که در آن در پرتو آشتی و آشنایی، همه از زندگانی خوش و خرم و آرام و آسوده بهره‌مند باشند. نه کسی زور گوید و نه کسی زور شود. هر کس هر چه را بر راستی سزاوار است، داشته باشد. شهریاری خدا نموداری است از توانایی خدا، توانایی که از دانایی و راستی سرچشمه می‌گیرد. توانایی که در آن زور، خشم و کینه پنهان نیست.

از چنین شهریاری آرامش پدید می‌آید و روی زمین آشتی و آبادی و شادی می‌افزاید. آرامش که آن نیز از قانون‌های ازلی است، برای پیشرفت بسی شایسته و بایسته است.

شهریاری آرام، تندرستی و توانایی و خرسندی می‌زاید. آنگاه است که تن و روان پیش می‌روند و در خود هر کمی و کاستی را که می‌یابند، دور می‌کنند و بهتر و برتر گردیده خود و جهان خود را به سوی رسایی و کمال می‌برند. رسایی و کمال بی‌گمان یک روی است. روی دیگر جاودانی و ابدیت است. کمال باید بی‌زوال باشد. پس رسایی و جاودانی از آن پرتوهای خدایی است که ما را به خواست ما که مانستن و پیوستن به خدای خود باشد، می‌رساند.

این آن مزدی است که ما از راه منشی نیک می‌خواهیم. این آن مزدی است که خواست از آن خدا است.»

یکی می گوید: «سخن های نیکی می گویی، ولی اگر راستش را بخواهی، من که زیاد سر در نیاوردم!»

«من هم همین!» دیگری می گوید

خاموشی... زرتشت هم خاموش شده... همه همدیگر را نگاه می کنند... یکی می خیزد، دیگری می خیزد، همه می خیزند... همه می روند... جز یکی... مدیوماه. «پسرعمو، هر چه گفתי راست است و درست. من باور می کنم و به دین بھی می گروم.»

زرتشت دست نخستین یار هم دین خود را می گیرد.

در همین هنگام، نگاهش بر لبان خندان همسرش می افتد. آن ها می جنبند: «من که همیشه با تو بوده ام، هم اندیش، هم سخن، همکار... و همدین». چشمان هر سه اشکانی درخشان دارند. هر سه می خیزند تا «به دیگران بیاموزند که با پیروی از قانون خدای دانا زندگانی را بهتر سازند».

### چند تن دیگر و کوچ

هر روز زرتشت مردم را گرد خود می خواند و از آیین نوین و دین بهین سخن می راند. دوازده تنی دیگر به وی می پیوندند. ولی کسی که چنین پیامی می آورد، با مخالفت کسانی که کار و پیشه خود را در خطر می بینند، رو بسرو می شود. پیشوایان دغلاکار نخست می خواهند او را با زبان بازی، وعده و وعید، از کاری که در پیش دارد، برگردانند ولی نه تنها ناکام می شوند بلکه رسوا می گردند. اینک به دشمنی او کمر می بندند. در این کار پیشوایان دینی تنها نیستند. فرمانروایان و سرداران نیز هستند زیرا اشوزرتشت تنها با فریبکاری و پندار بازی کرپان نمی جنگد بلکه در برابر زور ورزی و ستم روایی کویان نیز ایستاده است و هردو را نکوهش می کند و می خواهد هردو از بدکاری ها دست بردارند. او برای آزادی و آزادگی تنی و روانی، جسمی و فکری مردم آمده. او می خواهد هر کس به حق مادی و مینوی خود برسد و هیچ کس، در هر جایگاهی که باشد، حق آنرا نداشته باشد که حق دیگری را با فریب و یا زور بر باید و یا زیر پای گذارد. هر چه زرتشت می کوشد که آنان را با گفت و شنید بفهماند، آنان به سخنان او گوش نمی دهند و او را می رنجانند و آزارهایی می رسانند.

اما اینان کاری پیش نمی برند و اشو زرتشت هم کاری پیش نمی برد. انگیزه هر دو زرتشت است. زرتشت کاری نمی کند که اینان بتوانند مردم را در برابر او بشورانند و آسیب برسانند. زرتشت همواره خونسرد، آرام از آیین خدای خود سخن می گوید. او خدایان پنداری را نام نمی برد، بد نمی گوید و



ژوئیه گاه و روزگار انسانی و طبیعت است  
پرتال جامع علوم انسانی

دشنام نمی‌دهد. کسی که نیست و نشانی ندارد، از آن یادکردن چرا و برای چه؟ وانگهی دشنام بازی، دل آزاری است. دل آزاری هرگز گرهی را نمی‌گشاید بلکه لجبازی را می‌افزاید. کسی هم که با بد زبانی با زرتشت پیش می‌آید، زبان آرام، او را شرمنده می‌سازد. گذشته از این، زرتشت همدرد مردم است. به آنان مهربانی می‌کند، پند و اندرز می‌دهد، به بیسویان کمک می‌نماید، از بیماران پرستاری می‌کند و حتی به جانوران درمان می‌دهد.

انگیزه‌کنندگی کار زرتشت، آیین دین بهی است. او سخن‌هایی می‌گوید که تازگی دارد و تاکنون نه کسی گفته و نه هم کسی شنیده. خدا یکی است و آفریدگار و پروردگار همه است. او همه دانا است و برای همین توانا است. خدایان متعدد و انسان صفت همه دروغ و زاده پندار و خرافات می‌باشند و هیچ وجود خارجی ندارند. سخن‌های دیگر در باره خدا پرستی، طبیعت‌شناسی، آزادی و آزادگی فردی و اجتماعی، حقوق بشر، کشور-داری، اقتصاد، فرهنگ و بیش از همه پیشبرد جهان به سوی کمال معنوی و مادی تازگی دارد. اندکی بالاتر از فهم مردم عادی و مخالف سودجویی و سوداگری پیشوایان دینی و کشوری است.

زمانی گذشته، نزدیک به ده سال. در این مدت تنها بیست و دو تن به‌وی پیوسته‌اند که هفت تن زن و فرزندش هستند و دو دیگر هم مدیوم‌ها و ثری مثنوت از خویشاوندان و از خاندان اسپهتمان‌اند. دشمنان نیز ستیزگی را تیزتر نموده‌اند. جلو کسانی که به او گرویده‌اند و یا گرایش نشان می‌دهند، می‌گیرند و حتی نمی‌گذارند که یاران نزدیکش به دیدنش بروند. عرصه بر او تنگ شده و تنگ‌تر می‌شود.

امروز جشن است، جشن بهاری. زرتشت یاران خود را گردآورده تا نماز گزارد. در آتشگاه ساده‌بی آتش فروزان است. آتش نماد اندیشه روشن خدایی است، اندیشه‌یی که این جهان را بیافرید. همه گرداگرد آن ایستاده‌اند. زرتشت با آوای شیرین و دلنشین خود می‌سراید:

«اینک ارمغان نماز خود را

به فروغ تو پیشکش می‌کنم

و تا تاب و توانایی دارم

دل به راستی خواهم بست.»

به جای آن که روغن و پیه و جز آن در آتش به‌دود گرداند، می‌سراید:

«اینک زرتشت

تن و روان خود را

و چکیده اندیشه نیک خود را

به خداوند خرد

و کردار و گفتار و دل بیدار

و همه نیروی خود را

در راه راستی ارمغان می‌دارد.»

سپس سرودهایی تازه به تازه و نو به نو در ستایش خدای دانسای خود می‌سراید و یاران خود را در آن هم‌نوا می‌کناند و بس به‌همین سادگی، این نمازی است که پاک‌گردیده بود، «نمازی پاکیزه به راستی».

دیگر از آتشی بزرگ که در آن روغن و گوشت و فدی‌های دیگر ریزند و دود کنند، نشانی نیست. دیگر چندین پیشوا که هر یکی کاری پیچیده را انجام دهد، دیده نمی‌شوند. دیگر نوشابه‌های مستی‌آور فشرده و گسارده نمی‌شود. دیگر خدایانی از آسمان تا ریسمان یاد نمی‌گردند. دیگر پندارپرستی نیست، پنداربازی نیست. چرا هست! آنجایی که کویان و کرپان جشن دارند. دود پیچیده، بوی پیچیده، مغزها گیجیده، کارها گیجیده، شوری برپا است که شورش درآمده.

زرتشت و یاران از دور می‌بینند، می‌شنوند و زرتشت افسوس می‌خورد:

«کی، ای خدای دانا، مردم به هوش خواهند آمد؟

کی بد مستی این زهراب برخواهد افتاد؟

از این است که پیشوایان دروغین مذهب

و فرمانروایان بد در کشورها

با کج‌اندیشی خود آزار می‌رسانند.»

امشب زرتشت را خواب نمی‌برد. می‌اندیشد و می‌اندیشد و بیشتر به این پی می‌برد که انگیزه‌کنندگی کار نادانی مردم است. مردم نادان نمی‌توانند سخن‌هایش را دریابند. با نادانان و کم‌دانان و لجبازان سخن گفتن بی‌سود است. آنان زیر فرمان احساسات پرجوش و بی‌هوش خود می‌باشند و گوش شنوا ندارند. با نادان گفت‌وگو کردن، وقت گران‌بها را از دست دادن است و زرتشت سال‌هایی را از دست داده است و دیگر نمی‌خواهد که چنین شود. او دیگر با چنین کسانی هم سخن نخواهد شد. پس چه کند؟ روی به خدای خود می‌کند:

«به کدام زمین روی ببرم، به کجا بروم،

مرا از خویشاوندان و دوستان دور می‌دارند

نه از هم‌شهریان خوشی می‌بینم

نه هم از شهریاران دروغ‌کار کشور.

پس چگونه می‌توانم تراء خدای دانا، خوشنود سازم؟

می‌دانم، ای که دانا هستی، که ناتوانم



دارایی‌ام اندك است، یارانم كم اند.  
به تو روی می‌كنم، خدایا نگاهی  
من آن لطفی را می‌خواهم كه  
بله معشوق به عاشق خود ارزانی می‌دارد  
مرا به دستیاری راستی  
به سرمایه منش نيك راه‌نما.»

اما منظور زرتشت گریز از کرپان و کویان نیست. او، از راه منش نيك خدایی، راه بهتری را دریافته است، او می‌خواهد به قلب آنان برسد و كار را از آن‌جا آغاز كند. می‌خواهد با كی گشتاسب، رئیس انجمن كشورها، شاه بزرگ سجنور و سخن‌سنج روبرو شود. او در آبادترین سرزمین ایرانی، در جلگه هلمند، در کنار هامون، به جایی كه امروز آن‌را زابل می‌خوانیم، پایتخت دارد. دریاری دارد پر از سخن‌دانان. باید به دانایان و با فرهنگان طراز اول نشست و گفت‌وگو كرد. او خطر بزرگی را برمی‌گزیند زیرا كی گشتاسب به جنگجویی و تندخویی نیز معروف است.

اشو زرتشت دست یاران خود را می‌گیرد و راه می‌افتد ولی کسانی كه كار خود را در خطر می‌بینند، این‌جا هم هستند. در راه هم زرتشت و یاران را آرام نمی‌گذارند و آزارهایی می‌رسانند. اما زرتشت را پناهی است خدای دانا و او از اینان هیچ نمی‌هراسد. به هر كجا كه می‌رسد. اگر کسی می‌پرسد، آیین نوین خود را در میان می‌گذارد و اگر کسی نیازی به دارو و درمان و یا راهنمایی دارد، به نیازش پاسخ می‌دهد و اگر هم کسی او را می‌آزارد، از آن در می‌گذرد و از آن‌جا می‌گذرد. یاران، زن و مرد، با وی هستند و با باوری كه به خدای خود دارند، همواره می‌گویند: **اثانه انگهت، یثا هوو وست** - ما را همان بادا كه او می‌خواهد!

در نزدیکی‌های هلمند، کویان و کرپان زور بیشتری دارند اما در همین سرزمین خاندان نیرومند فریان تورانی نیز آباد است. آنان كمك‌هایی می‌نمایند و زرتشت آفرین-هایی کرده، امید می‌كند كه آنان همه به دین بهی درآیند. می‌بینم كه همین‌طور می‌شود و دیری نمی‌گذرد كه فرزانه‌گانی از خاندان فریان برمی‌آیند و خدمت‌هایی به دین می‌كنند.

از روزی كه زرتشت زادگاه خود را پشت‌سر نهاده - زمانی می‌گذرد. كارشكنی‌ها و جلوگیری‌ها به جایی نرسیده. راه دور و دراز پی‌شده، شهرکیان در دشت شاداب هلمند روبرو است. اما نام و نشان اشو زرتشت، مردی كه نیکی بگوید و بدی نجوید، به گوش گشتاسب از پیش رسیده و او وی را به‌دربار خویش می‌خواند.

امروز به روزی می‌ماند که اشو زرتشت پیام خود را آشکار ساخت. اما آن‌روز کجا و امروز کجا! آنان خویشاوندان بودند، اینان بیگانگان. آنان سادگان بودند، اینان فرزندگان... و اینان را پادشاهی است که هم هوشمند است و هم زورمند. اگر هوشش را خوشنود سازد، کامیاب خواهد شد و اگر نه، زورش ناکامی و تباهی بار خواهد آورد زیرا کی گشتاسب فرزند لهراسب شاه، بزرگ مردی است که در زندگانی هفتاد ساله خود جنگ‌هایی جنگیده، دشمنانی براقکنده، پیروزی‌هایی یافته و سرزمین‌هایی ستانده. یکی از افتخاراتش کشتارهایی است که در جنگ‌ها کرده. او سرکردهٔ انجمن کشورهای ایرانی است و این انجمن پیمانی است در میان چندین پادشاه که در همسایگی یکدیگر می‌باشند. گشتاسب درباری پرشکوه دارد که خردمندان، دانشمندان و هنرمندان از چهارسوی جهان به آن روی آورده‌اند. زرتشت با یاران کم خود می‌خواهد در چنین درباری با چنین پادشاهی و چنین فرزاندانی روبرو بشود.

یاران همه خاموش‌اند. همانا ناآرام هستند. زرتشت همه را گرد خود می‌خواند و دل‌آسایی می‌نماید: «مترسید، مهراسید. خدا با ما است!» سپس این نیایش را می‌خواند:

«مزدا، منش نیک را درمن بی‌فروز

و از آیین راستی عمر درازی را ارزانی دار.

خدایا، با سخنان راستین خود

من و یارانم را یاری کن و نیرو بخش

تا آزار بدخواهان را از میان برداریم.»

و به دربار می‌روند، زرتشت بر شاه و مردم درود می‌خواند: «اوشتا! اوشتا! شادی و خرسندی!»

شاه مردی را می‌بیند روشن چشم، روشن‌چهر، خوش اندام، خوش بالا و بس‌والا. «اوشتا! شنیده‌ایم گفت‌های تازه‌ی داری، آیین‌نویسی آورده‌ای. بگو، چه داری، چه می‌خواهی؟»

زرتشت پیش‌می‌آید. می‌ایستد، نگاهی به آسمان می‌کند. سر را خم می‌نماید. دست‌ها را بالا می‌برد. آوای خوشش بلند می‌شود:

«ای اهورا مزدا، ای خداوند جان و خرد

سرم در نمازت خم است و دست‌هایم افراشته

پیش از هرچیز، یاری خرد افزایندهٔ ترا خواستارم.

از تو می‌خواهم با کارهای راست و درست و پاک خود،

که از روی خرد و با دانش نیک انجام می‌گیرند

جهان را آباد و جهانیان را شاد سازم.»

نماز زرتشت کوتاه بود ولی اثرش بلند. تا امروز کسی چنین ستایشی از خدایی نکرده بود که یگانه باشد وانگهی چیزی که از خدا خواهد، برای خود نباشد. نیروی کار برای خرسندی جهان باشد، خرسندی همگانی

باز آوای گیرایش بلند می‌شود و این بار رویش به‌شاه است و درباریان:  
«بهترین گفته‌ها را با گوش بشنوید

و با اندیشه روشن بنگرید.

سپس هر مرد و زن از شما

از این دو راه نیکی و بدی

یکی را برای خود برگزینید.

این آیین را پیش از آن که

روز بزرگ فرا رسد، دریابید و نیک بفهمید.»

زرتشت از خدای دانا و قانون‌های ازلی او سخن‌هایی می‌گوید. شاه را خوش

می‌آید ولی می‌گوید: «چه می‌خواهی؟ چه کنم؟»

زرتشت: «دین بپذیر!»

گشتاسب: «... پیدا است که مرا نمی‌شناسی، من کسی هستم که به کارزار نخست

شش هزار تن، به دوم پنج هزار و به سوم پنج هزار تن کشته‌ام و باز کارزار کردم و

نخست هزار و دیگر ده هزار و سه‌دیگر هزار تن کشتم. در برابر این، تو از آشتی و آرامش

و بی‌جنگی سخن می‌رانی. من کجا و گفته‌های تو کجا!»

زرتشت: «گذشته را فراموش کن. باید بدانی که جنگ و پیروزی، دشمن کشی،

انجمن‌آرایی، فروشکوه، زور و نیرو و جز آن صفت‌هایی است که دیگران نیز داشته‌اند.

به این چیزها بالیدن نشاید. هر کس به آن‌ها بالیده و منی کرده، بر افتاده. اما دین پذیرفتن

و کمر به آبادی و شادی دیگران بستن صفتی است والا.»

گشتاسب: «و اگر نپذیرم؟»

زرتشت: «باز به گفت و شنید خواهیم پرداخت. امیدوارم که این خواهش را بپذیری.»

«پس مهمان ما باش. باز آ و سخن گو.»

زرتشت آفرین می‌خواند. با یاران، دربار را بدرود می‌گوید. آن روز همه از پیام

زرتشت گفت و گو دارند و فرزانه‌گانی به دیدن و شنیدن وی می‌روند و چند روز می‌گذرد.

## ساخت و پاخت

در این میان، چند تن از کرپان و کویان دربار که آینده خود را در خطر می‌بینند،

به تکاپو می‌افتند. چه کار کنند و چه نکنند؟ هان! کاری کنند که زرتشت از نگاه‌شاه بیفتند. به جادوگری بدنامش کنند. پس می‌آیند و بادربران مهمان‌خانه شاه ساخت و پاخت می‌کنند. او هم هنگامی که زرتشت درخانه نیست، در را بر روی آنان باز می‌کند و آنان چند چیز مردار و دل‌آزار را در آن خانه پنهان می‌کنند و نزد شاه می‌شتابند: «این مرد جادوگر است و همه ما را افسون کرده و فریفته. اگر باور ندارید، کس را بفرمایید تا خانه‌اش را بجوید.» جستند و آن پلیدی‌ها را یافتند.

گشتاسب زرتشت را خواند: «ای جادوگر، ای پلید، بگو این‌ها چیستند؟»  
زرتشت خیره می‌ماند: «این، این از من نیست. من این‌ها را هرگز ندیده‌ام.  
نمی‌دانم کی گذاشته؟»

گشتاسب: «چه؟ همه گواه هستند، به‌ویژه دربان‌خانه. او نمی‌تواند دروغ بگوید.»  
به فرمان شاه، زرتشت را در کنج زندان می‌اندازند، کنج زندان، کنج فراموشی.  
اما زرتشت خدای خود را یاد می‌کند و خونسردی را از دست نمی‌دهد. به آن چه پیش آمده، می‌اندیشد. روزهای گذرنده، روزهایی که زرتشت در کنج خاموشی و فراموشی، همواره خدارا دردل دارد و بهتر به‌خود می‌آید. باری با زندان‌بان آشنا می‌شود. او هم بی‌میل برد که مرد نیک بی‌گناهی را بدینجا انداخته‌اند. همدردی می‌نماید. روزها می‌گذرند.

### اسب لنگ راه می‌گشاید

در این میان، اسب سیاه، اسب دلپسند شاه از چهار پای شل می‌شود. شاه را اندوه فرامی‌گیرد. چاره، درمان، تلاش سودی به اسب زمین‌گیر نمی‌بخشد. پزشکان ناکام. شاه ناامید. همه ناآرام.

باری زندان‌بان زرتشت را از لنگی اسب و لنگی دام پزشکان آگاه می‌سازد.

«کاش، من می‌توانستم آن را ببینم!»

زندان‌بان این گفته را تا گشتاسب می‌رساند و او زرتشت را می‌خواند. زرتشت می‌آید، می‌بیند و به دارو و درمان می‌پردازد. چند روزی می‌گذرد و اسب کم‌کم بر پای می‌خیزد. امروز گشتاسب به دیدنش آمده، اسب می‌خرامد، می‌تازد و به شادی خیزی هم می‌کند.

«بگو، بگو زرتشت چه می‌خواهی؟ تو آزادی، آزادا!»

«سیاس! هیچ!»

«نه، نه! بخواه چه می‌خواهی؟»

زرتشت نگاهی می‌کند. «اگر بشود، از تهمتی که زدند، بازجویی شود.»

بازجویی کرپان و کویان را رسوا می‌کند.

گشتاسب فریاد برمی آورد: «به دارشان بکشید!»  
 زرتشت: «نه، ره‌اشان فرمایید... من کین نمی‌خواهم. دوستی می‌خواهم.»  
 گشتاسب: «اکنون بگو، دیگر چه می‌خواهی؟»  
 «گفتگوی ما دنبال شود و اگر بخواهند، گذشته از فرزانشان دربار، خانواده  
 شاهی نیز بیایند و همباز گردند. من پیامی از خدای دانا دارم. باید برسانم، روشن‌سازم.  
 اگر درست دآوری‌شد، پذیرفته شود و همه درگسترش آن بکوشیم، و گرنه، من راه‌خود  
 را خواهم گرفت و از اینجا خواهم رفت.»

## دو سال گفتگو

اشوزرتشت و یاران می‌آیند. گشتاسب و خویشاوندان می‌آیند. فرزانشان و  
 همگنان می‌آیند. می‌نشینند. گفت و شنید می‌دارند. زرتشت یکایک دریافت‌های خود را  
 می‌گوید، باز می‌گوید، می‌شکافد، باز می‌شکافد و همه را روشن می‌سازد. دانایی، بینایی،  
 کارآیی و شکیبایی آن اشو بر همه اثر می‌گذارد. این گفتگوها به دو سال دراز می‌کشد  
 زیرا اشو زرتشت می‌خواهد تا همه روشن نشوند و بیگمان نگردند، نگروند و دین  
 نپذیرند. نزد وی گرایش ناسنجیده ناپسندیده است. می‌خواهد هرکس با رأی روشن خود  
 به دین اندرآید. وانگاه، گشتاسب و هم‌نشینان نیز فرزانه هستند و تا خشنود نشوند،  
 باور نمی‌کنند.

## دو نکته مهم

باز امروز گشتاسب بار عام دارد زیرا اشو زرتشت سخن تازه‌یی دارد. شمار مردم  
 بیش از پیش است و بسی سخنور و سخن‌سنج آمده‌اند.  
 اشو زرتشت سرودن آغاز می‌کند:  
 «اینک برای آنانی که خواستار شنیدن هستند  
 از آن دو راه اندیشیدن سخن می‌رانم  
 که برای فرزانشان دو نکته مهمی می‌باشند.  
 درضمن به نیایش خدای پرداخته  
 از نیک‌منشی و نیک‌اندیشی ستایش خواهم کرد  
 و از آیین راستی و درستی و پاکی گفتگو خواهم داشت  
 تا شما در روشنایی بوده، به‌خرسندی برسید.»  
 او باز از خدای دانای خود سخن می‌گوید که از دانایی خود جهان را آفریده و

آن را از روی همان دانایی می‌گرداند و او را آیینی است راست که همه کارها با آن هماهنگ است.

یکی از فرزندانگن می‌پرسد: «اگر آیین آیین راستی است، پس هر کاری که رخ می‌دهد، درست است. پس در جهان باید همه چیزها خوب باشد و همه کارها روبراه. باید شادی باشد و خوشی، آرامش باشد و آبادی، اما چنین نیست. رنج داریم و اندوه، آسیب داریم و آزار، خشم داریم و سختی».

زرتشت لبخندی می‌زند: «می‌دانم می‌گویید انگیزه همه خدایان اند. هنگامی که خوش‌اند، ما را خوش نگاه می‌دارند، می‌رنجند و می‌رنجانند. می‌گویید خدایانی هستند که همه خوبی می‌کنند و خدایانی هستند که جز بدی کاری ندارند. می‌گویید نیروهایی هستند که در دست کسانی هستند که جادو می‌کنند و دشمنان خود را آسیب می‌رسانند. اما من می‌گویم که در جهانی که خدای یگانه آفریده و نگاه داشته، در جهانی که بر آیین راستی استوار است، هیچ‌جای آشفته‌گی و بی‌بندوباری نیست».

«درباره خشم طبیعت چه می‌گویی؟ درباره باد و توفان و زمین لرزه و بیماری و مرگ؟»

«هیچ! آن بسته به طبیعت است و آن‌ها چیزهایی هستند طبیعی و عادی. چه ما بخواهیم، چه نخواهیم، آن‌ها می‌آیند و می‌روند و همیشه همین‌سان بوده. آنچه وابسته به ما است، اجتماع و انجمن ما است. هر آنچه مردم را شاد و آباد می‌سازد. نیک است و وارونه آن بد. این شادی و آبادی دوجنبه دارد. مینوی که مردم را به آفریدگارشان نزدیک می‌گرداند و از آیین او آگاه می‌سازد و مادی که کارهای روزانه زندگی را روبه‌راه می‌کند. در زندگی اجتماعی پیش از همه خانه است و سپس شهر و سپس شهرستان سپس هم‌کشور. آبادانی را از خانه آغاز کنیم و به کشور برسانیم و همه دست به هم داده از کشورهای آباد، جهانی شاد بسازیم.»

گفتم جهان را آیین راست است. پس باید هر کاری از روی آیین انجام گیرد، زیرا اگر نگیرد، نتیجه نیک نخواهد داد. پس آیین ازلی این است که هر کاری که نیک است، درست انجام گرفته و هر نتیجه‌یی که بد به دست آمده، کج آغاز گردیده».

«اما از کجا بدانیم نیک نیک است و بد بد؟»

زرتشت به آواز می‌آید:

«اینک در آغاز زندگانی

این دوراه اندیشه، دو طرز فکر همزاد

ولی درکار خود آزاد،

خود را در اندیشه و گفتار و کردار

چون بهتر و بد هویدا می‌سازند  
از این دو،  
آن فرزندگان هستند که درست برمی‌گزینند  
نه بدانندیشان.»

آری نیکی و بدی جز سنجش فکری چیزی نیست. هردو درکار و نتیجه کار خود  
آزاد می‌باشند. اگر از اندیشه بگذرند، در صورت گفتار و یا از آن هم بیشتر در کردار  
آشکار می‌شوند و بیگمان‌گزینش درست، کار دانایان است و بس. اگر دانا باشد و اندیشه  
خود را به کارهای نیک گمارد، نیکی آفریند و نیکی‌افزاید. گفتارش خوش باشد و رفتار  
نیک. اگر بد باشد، به بدی گراید، بد گوید، بد کند و بد بیند. این آیینی است از آغاز  
و تا پایان هستی همین خواهد بود. یکی راه است و دیگری چاه و جز این دو، هیچ نیست.  
اما درباره گزینش یکی از دو، باز می‌سرایم:

بهترین گفته‌ها را به گوش بشنوید  
و با اندیشه روشن بنگرید.

سپس هر مرد و زن از شما

از این دو راه نیکی و بدی

یکی را برای خود برگزینید.

این آیین را پیش از آن که

روز بزرگ فرا رسد، دریابید و نیک بفهمید.

در این باره هر کس آزاد است. چه زن، چه مرد، درباورش آزاد است. تا خودش  
سخن‌ها را نشنود و آن‌ها را نیک نفهمد و نسنجد، نباید پذیرد. روزی هم که این آیین را  
می‌پذیرد، زندگانش دیگرگون می‌شود، آن روز روز بزرگ است زیرا از آن روز زندگانی  
نوینی را آغاز می‌کند و از آن پس هر کار را دریافته، انجام می‌دهد و در انجام دادن آن  
سود و خرسندی دیگران را در دل داشته باشد زیرا:

«خرسندی از آن او است

که به دیگران خرسندی می‌بخشد

آن خرسندی که خدای

کسی که همه‌دانا است، ارزانی می‌دارد.

من برای پیشرفت آیین راستی

خواستار نیروی تن و روان هستم

مرا از راه آرامش

آن پرتو را بخش

که زندگانی نیک منشی اش خوانند.»

«آزاد زادید، آزاده زبیدا!».

سخن‌هایش به اندازه‌ی تازه است که مردم درست نمی‌فهمیدند. همه چیز تازه است. خدای یگانه که هیچ‌همکار و یار ندارد. هر چه در جهان از او است. نیکی و بدی وجود خارجی ندارد بلکه نتیجه‌ی فکری ما است. نیکی آن است که به مردم سود رساند و بدی آن است که آزار دهد. نیکی راستی است و بدی دروغ. هر کس در باور خود آزاد است. زور و فشار در بار کردن باور در کار نیست.

فرزادگانی در شگفت می‌مانند و برخی گرایشی برای پذیرفتن نشان می‌دهند و می‌خواهند که زرتشت باز درباره‌ی نیکی و بدی سخن دارد و نکته‌هایی روشن‌تر سازد. لجبازانی فرصت می‌یابند که گپ‌هایی سازند و در میان مردم پراکنند و این جنب و جوش باعث می‌شود که آوازه‌ی پیام زرتشت دور دور برسد.

در این میان زرتشت و یارانش از جویندگان و پویندگان پذیرایی می‌کنند و به پرسش‌های آنان پاسخ‌هایی می‌دهند و گفتگو‌هایی می‌کنند و بسیاری را هم‌فکر خود می‌گردانند.

امروز که باز زرتشت درباره‌ی نیکی و بدی سخن دارد، انبوه مردم بسانی است که ناچار در میدانی گرد آمده‌اند و چشم به راه شاه و مهمانش هستند. هر دو با یاران و دوستان می‌آیند و بر جایگاهی بلند می‌نشینند. انبوه مردم بیشتر از پیش است و آوای زرتشت هم بلندتر و رساتر از پیش. اندکی خشمگین نیز دیده می‌شود.

«اینک سخن می‌دارم، گوش کنید، بشنوید

ای کسانی که خواهان شنیدن هستید

و از نزدیک و از دور آمده‌اید

کنون همه این گفت‌ها را نیک در مغز خود جای دهید

تا آموزگار بدباز هستی شما را تباه نسازد

و دروغ‌کار با زبان خود باورهای شما را به گمراهی باز نگرداند.

اینک در آغاز از طرز اندیشه‌ی زندگی سخن می‌گویم

از آن دو که افزاینده‌تر بود

به آن که کاهنده بود، چنین گفت:

نه اندیشه، نه آیین و نه خرد

نه باور، نه گفتار، نه کردار

نه وجدان و نه روان ما دو کس



با هم سازش دارند.»

زرتشت باز درباره نیکی و بدی می گوید که چگونه این فقط سنجش فکر ما هست که آنچه به سود انجمن است نیک و آنچه به زیان مردم، بد. و گرنه به ذات خود، هیچ چیز نیک یا بد نیست. نیکی آن است که جهان را افزایش نیک بخشد و بدی آن است که از پیشرفت جهان کاهد.

در میان نیکی و بدی هیچ گونه سازشی را نمی توان انگاشت. هیچ راه میانه هم در میان نیست. یک کسی نمی تواند نیک اندیشد و بد گوید یا باورهای زیان آور داشته باشد و به جهان نیکی کند. وجدان نیک، آیین بد نمی سازد و از خرد بد، کردار نیک بر نمی آید.

«اینک سخن می دارم از بهترین جنبه این هستی که آن را خدای دانای همه آگاه به من گفت. برای کسانی از شما که این پیام اندیش انگیز را آن چنان که من دریافته ام و می گویم، به کار نورزند، پایان هستی افسوسناک خواهد.»

کسانی که به مردم زیان می رسانند، باید بدانند که آن زیان به خود آنان برمی گردد. از این گریزی نیست. نیکی یا بدی مانند درختی است که می نشانیم. هنگام بهره چیدن اگر ما نباشیم، فرزندان ما هستند. آنان می خورند. شیرین بکاریم، کاممان شیرین خواهد بود. تلخ بنشانیم، تلخی روزگار خواهیم چشید... ما، فرزندان ما یا دل بندان آنان. از این گریزی نیست. پس راه همان است که هر یک برای سود دیگری کار کند، تا نیکی افزایش یابد و جهان به پیش رود.

اما کسانی که به این گفت های من گوش می دهند و ارج می گذارند به رسایی و جاودانی می رسند و با کارهایی که از اندیشه نیک برمی آید، خدای دانا را درمی یابند.»

اشو زرتشت از کارهای نیکی را که جهانی آباد و انجمنی شاد پدید می آورد، می شمارد: گله داری، آبیاری، کشاورزی، ده سازی، شهر نشینی، بهداری، کشورداری و هرکاری که جهان را بهتر سازد. او می افزاید، همه این کارها از خدای دانا سرچشمه می گیرند.

سپس درباره اندیشه نیک، گفتار نیک و کردار نیک سخن می گوید که از اینها است که کس می تواند خدای دانا را با چشمان دل بینا و بیدار خود ببیند. نماز به خدای از این سه اصل برگزار می شود زیرا مراسم پنداری هیچ نتیجه ای ندارد جز آکندگی

مغز و تباهی جهان.

اگر کسی می‌خواهد خدای را نماز گزارد و ستایش کند، باید خود را از پندار-  
بافی و پندارپرستی پاک سازد و روی به راستی آورد و نیک منش گردد و در شهرباری  
خداوند آرامش افزایش دهد و از رسایی و جاودانی بهره‌مند شود.

«کسی که خدای را درست می‌شناسد،

سودرسان همگانی است،

او از راه دین آفریننده، خداوند خرداست،

و ای خدای دانا، دوست و برادر و پدر همه است»

او می‌خواهد کسانی که پیام خدا را نیک دریافته‌اند، پیش بیایند و در رهبری و  
راهنمایی مردم با وی هم‌دین و هم‌کیش گردند. می‌خواهد فرزانه‌گانی خداشناس و از  
خود گذشته پیش‌گام شوند و دست دیگران را گیرند و هم خود و هم آنان را به پیش  
برند. می‌خواهد بخردان نقش دوست، برادر و پدر انجمن را ایفا کنند.

### گرایش و گزینش

دو سال گذشته، دو سال گفت و شنید، دو سال پرسش و پاسخ، دو سال آشنایی و  
دوستی، دو سال همدلی و همدمی، دو سال گرایش به دین‌بهی.

امشب در گوشه‌یی از مهمانخانه، اشو زرتشت در پرتو فروغ فروزان ایستاده،  
چشمانش به سوی آسمان است. «خدایا، دو سال گذشت و هنگامش رسیده. یاری‌ام کن  
تا بتوانم گشتاسب را بر آن راه نمایم که هرچه می‌اندیشد، می‌گوید و می‌کند، از روی  
دین باشد! خدایا کمکی تا هتوسا، هم هرچه می‌اندیشد، می‌گوید و می‌کند از روی دین  
باشد!»

و در خوابگاه کاخ، گشتاسب با همسرش هتوسا، هم‌پرسی دارد. هر دو به آنچه  
زرتشت می‌گوید، باور دارند. از وی بیگمان گردیده‌اند. سخنان وی را پیام خدایی  
می‌دانند و او را وخشور خدا. اما گرویدن به دین‌بهی، کاری آسان نیست، آن‌هم برای  
پادشاهی خودکامه و کامروا. باید از جنگ و نبرد، کین‌جویی و خون‌خواهی، زور آزمایی  
و کشورگشایی دست برداشت. باید از خود خواهی، خود رایی، و خود آراییی و خود  
نمایی خودداری کرد. باید برای شناساندن خدای دانا و یگانه و گستراندن دین‌بهی  
کوشید. باید در راه دوستی و برادری، آشتی و آرامی، شادی و آبادی تلاش کرد. باید  
جهانی یکپارچه خداپرست، مردم دوست، راست و درست پدید آورد. باید همه، خرد و  
بزرگ، برخیزند و پیام خدا را به چهار گوشه جهان برسانند.

«هتوسا، آیا می‌توانیم چنین بار گرانی را بردوش گیریم؟»

«آری، آری می‌توانیم. خدا یار و یاور ما است و زرتشت راهنما و رهبر ما.»  
و بامدادش، گشتاسب و هتوسا دین‌بهی را در جشنی ساده برمی‌گزینند. کشتی‌بر  
کمر می‌بندند. از این‌پس، کمر بسته و دست باز، در خدمت خدا و مردم خواهند ماند.

این روز خجسته را اشو زرتشت چنین جاوید ساخته:

«ای زرتشت، دوست راستکارت کیست

که انجمن بزرگواران به‌دینان را می‌خواهد نام و نشانی دهد؟

او در چنین روز بزرگی، کی گشتاسب است.

از این‌پس، کسانی را که خدای دانا، تو

در بارگاه خود پذیرفته‌ای،

با سخنان منشی نیک یاد خواهیم کرد.»

در فروردین‌یشت که نام نامۀ اوستایی است و در آن یاران اشو زرتشت به‌ترتیب

گرویدن به دین‌بهی به نیکی یاد شده‌اند، درباره گشتاسب چنین می‌گوید:

«باور کی گشتاسب راستکار را گرامی می‌داریم

آن یل سراپا اندیش‌انگیز،

تیز بین، مرد خدا

که برای نخستین بار برای آیین راستی، نام و آوازه خواست،

که برای نخستین بار به آیین راستی، نام و آوازه داد،

که بازو و پناه

این دین‌خدایی و زرتشتی گردید،

که این دین را که خاموش ایستاده بود،

رهایی و روانی بخشید

و به آن جایگاهی بلند داد

و آن را صدرنشین و والا ساخت،

دین استوار و راستین

که از زندگانی و آبادانی خرسند است،

که از زندگانی و آبادانی شادان است.»

بدین‌سان، کی گشتاسب گردن فراز از کشور گشایی به دین‌گستری روی می‌کند.

او به کلی عوض شده و شخصیت تازه‌یی یافته است.

### گشایش رصدخانه

اشو زرتشت که همواره به‌دانش توجه ویژه‌یی دارد و هر آن‌گاهی که فرصتی دست

داده، به ساختن رصدخانه رسیده. این دو انگیزه دارد. زرتشت خود ستاره‌شناس است و از گاه‌شماری پری‌آگاه و هامون هلمند شکفت جایی است. آن ناف جهان است. طولش ۶۱ درجه شرقی و عرضش ۳۱ درجه شمالی. آن یکی آسیا، اروپا و افریقا را از اقیانوس آرام تا اقیانوس اطلس دو نیم می‌کند. این یکی جهان‌آباد و دارای شب و روز آن زمان را از ۷۵ درجه شمال تا ۱۵ درجه جنوب استوا دو برابر می‌نماید. جایی است مانند جلگه‌های سند و دجله و نیل، دارای آب فراوان و بنابراین دارای تمدن پیوسته و نا-گسسته. بارندگی بسیار کم دارد و آسمانش پاک و پر از ستارگان درخشان، چهار فصل از هم جدا و بازشناخته. بر سر چهارراه شمال و جنوب و شرق و غرب. به دریای جنوب راه دارد. اگر همه این خوبی‌ها را با پایتخت بودن کشور کیانی یکجا کنیم، می‌توانیم بگوییم که اشوزرتشت بهترین نکته را برای رصدخانه خود برگزیده.

وانگهی همزمانی با برج. درست امروز که ۱۲ سال از بنیاد دین بهی می‌گذرد، نوروزی است که ماه فروردین از روی «تقویم اعتدالین» با برج بره یا حمل آغاز می‌گردد و تا ۲۱۵۶ سال در همین ماه می‌ماند و سپس جای خود را به برج ماهی یا حوت می‌دهد. اشوزرتشت چنین روز یادگاری را به پاس دین‌پذیری گشتاسب برای گشایش رصدخانه برمی‌گزیند. در این مرکز است که دانشمندان به ستاره‌شناسی و دیگر دانش‌ها می‌پردازند.

۱. تاریخ گشایش رصدخانه زرتشت را شادروان ذبیح بهروز زمانی دریافت که دانشمندان زمان زرتشت را در میان ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ سال پیش از میلاد حضرت مسیح می‌نمودند ولی امروز از روی باستان‌شناسی و زبان‌شناسی آن را در میان ۱۴۰۰ تا ۱۷۰۰ سال پیش از میلاد می‌دانند. بهروز شمارش‌های خود را از روی گاه‌شماری و از چندین راه انجام داده و به همان نتیجه ۱۷۲۵ سال پیش از میلاد رسیده و دانشمندان هندی نیز برخی از رویدادهای ریگ‌وید را که همین دانشمندان غربی روزی ۱۰۰۰ تا ۱۵۰۰ سال پیش از میلاد می‌نمودند و امروز هزاری بر آن افزوده‌اند، در میان ۳۰۰۰ تا ۴۰۰۰ سال پیش از میلاد، البته هر رویدادی با تاریخ کمابیش دقیق، می‌دانند ولی این دانشمندان هنوز گرفتار نوسان‌های خود می‌دانند. به هرساں تا روزی که پژوهش‌های ژرف‌تری همین تاریخ بهروز را درست نشان دهد و یا تاریخ دیگری را نماید، ما سال‌دینی زرتشتی را از روی تاریخ بهروز شمردیم و آن در نوروز ۱۳۶۱ هجری شمسی ۳۷۲۵ می‌شود. انگیزه این هم (۱) سال دینی زرتشتی از روزبنیادگذاری دین تا ۳۰۰ یا حتی ۴۰۰ سال به‌شمار می‌آمد و ما بسیاری از رویدادها را در نوشته‌های پهلوی به همین سال داریم و آن چاپلوسی اختر شماران دربار و خودپسندی شاهان کامکار بود که آن را از میان برد و به جای آن روز تخت‌نشینی و یا تاجگذاری را آغاز شمرد و تاریخ یزدگردی هم یکی از چنین آغازها است. (۲) این سال دوری و فاصله‌های مختلف را از زمان اشوزرتشت تا امروز بهتر نشان می‌دهد. (۳) و از شمردن پیش از میلاد و پس از میلاد که از لحاظ تاریخ دین‌بسی می‌تواند باعث گیجی شود، رهایی می‌بخشد.

## دو برادر دین بردار

از کسانی که به دین بهی می پیوندند، فروشتر و جاماسب، دو برابر از خاندان «هوگو - Hvogva» یا «هوو - Hvova» هستند. اینان از دانایان برجسته می باشند. هر دو خود را به گسترش دین می سپارند. اشو زرتشت پیوستن و سر سپردن آنان را چنین می ستاید:

«فروشتر هوگو طرح گرانبهای خود را  
برای خدمت به دین بهی به من سپرده.  
خدای دانا و توانا آرزوی وی را  
برای دست یافتن به راستی بر آورد.»

«در جستجوی روشنایی، جاماسب هوگو دانا،  
دانش درونی را از راه راستی برمی گزیند  
و آن توانایی است که از منش نیک به دست می آید.  
خدایا، این خواهش مرا، بر آور  
که اینان یار توانای من باشند.»

دیگران نیز می آیند و می گروند. زبان بدگویان بسته شده. مردم نیکی و بدی،  
اندیشه و پندار را از هم باز شناخته، خدای دانا «اهورا مزدا» را دریافته اند. با یاری و  
ویاوری کی گشتاسب و فرزنانگان زن و مرد، دین بهی روی به افزایش نهاده.  
اشو زرتشت به یاران خود آفرین می خواند:

«اینک شما همه با ما  
برای رساندن سود هماهنگ هستید،  
می دانید که آیین راستی و پیام منش نیک آرامش را می افزایند.  
همه مزدا را نماز می گزاریم  
و از او یاری می طلبیم.»

## سامان گسترش

اکنون اشو زرتشت سرو سامان دادن دین نوین را آغاز کرده است. او انجمنی از  
یاران خود بنیاد نهاده و آن را مزهنگ (مه مغ = بزرگواری بزرگ) نامیده. برجستگان  
انجمن، همانا اشو زرتشت، کی گشتاسب، فروشتر، جاماسب، مدیوماه، هووی، هوتسا  
و دیگر رادمردان و رادزنان هستند.

خواست انجمن خدمت به جهان و جهان آفرین است و برای پیوستن به این انجمن،

کس باید خداشناس، راستکار، اندیشمند و آرامش‌پسند باشد، از زندگانی زناشویی و از بنیاد نهادن خانواده گریزان نباشد و نمازگزار باشد.

انجمن مغان انجمنی است ساده که همبستگی و برادری را فروغ می‌بخشد. از همه آرایش‌های پنداری پیراسته است. مراسم رنگین رفته و نمازی ساده جای آن‌ها را گرفته است. همه در آتشکده‌یی گرد هم آمده، سرودی چند می‌سرایند و سپس راهنما آنان را به زندگانی معنوی و مادی راه می‌نماید.

مردم هم دیگر وقت گرانبهای خود را در پندار بازی و مرده پرستی و جز آن بیهوده نمی‌کنند. به پدیده‌های طبیعت با دیده روشن نگاه می‌کنند. آنان نیک می‌دانند که خورشید وستارگان و ماه و باد و باران و زمین و آب و گیاه و جانوران همه سودمند هستند. کس باید به آن‌ها ارج درستی بگذارد و از آن‌ها سود بردارد. آن‌ها را آلوده نسازد و با بیدردی نابود نگرداند. این است که همه به کار و کوشش برخاسته، جنب و جوش تازه و تازه‌تر دارند.

اشو زرتشت چادرنشینی را که آب و گیاه را از میان می‌برد، نمی‌پسندد و می‌خواهد همه آبادی‌هایی پدید آورده، چنان به آبادانی آن‌کوشا باشند که دیگر هر نیازی که دارند، از رهگذر آن به دست آورند و چشم به خواسته‌های دیگری ندوزند و به تاخت و تاراج نپردازند. زرتشت نخستین کسی است که برای آبادی آوارگان گام برداشته. برای همین او را **واستر - Vastar** نشاننده و آباد کننده، خوانده‌اند و او برای آبادی‌های نو که در آن کشاورزی و دام پروری و شهری‌گری با هم آمیخته باشد، اصطلاح **واستر - Vāstra** ساخته‌است و کسانی را که در چنین جای‌هایی آباد شده‌اند، **واستری - Vāstrya** می‌گوید و این طبقه کوشای تازه‌یی را به جهان پیشکش کرده است.

او می‌خواهد هر کاری را از راهش و به هنگامش و با افزارش انجام بدهد و اگر هر کاری با دانش و بینش شود، جدایی نمی‌افتد و نیازی به کشمکش که به جنگ و ویرانی می‌کشد، نمی‌شود. اما اگر کسی به آهنگ ویرانی به آبادی بتازد، باید از خود دفاع کرد و چنان دفاع کرد که تازنده پشیمان گردیده، از کار نادرست خود باز آید و همکار شده، در جهان به کوشش آبادانی پردازد.

این است که اشو زرتشت سپاه را برپایه‌یی نو استوار کرده و برای نخستین بار «وزارت دفاع» را به جای ستادجنگ می‌گذارد و مردم را چنان آماده می‌کند که بتوانند از آبادی‌های نو بنیاد خود دفاع کنند و آزادی خود را نگهدار باشند.

اشو زرتشت نخستین کسی است که به انسان آزادی اندیشه گفتار، کردار و باور می‌دهد و این را به سنجش او واگذار می‌کند که راه را از چاه باز شناسد. اما هر کس برپایه‌یی نیست که نیروی اندیشه خود را به کار اندازد و شنیده‌ها و دیده‌ها را نیک

بسجد و نتیجه بگیرد. این کار را فقط دانا می کند.

به یاد داریم از روزی که زرتشت دریافت با نادان سخن داشتن بیهوده است، دیگر با آنان کمتر هم سخن شده و همچنان با دانایان و فرزندان روبرو بوده است. اما نیک می داند که در جهان نادانان کم نیستند. آیا می توان آنان را همین سان گذاشت و گذشت؟ نه. پس چه باید کرد؟ مردم را باید نخست دانا گرداند و سپس با آنان به گفت و گو نشست. پس باید هیکار با نادانی را آغاز کرد. وانگهی تا زمانی که همه دانا نشوند، دین نمی تواند گسترش یابد. اگر در آن زمان ابتدایی و بی کسی، او نمی توانست تن یکه و تنها مردم را نخست دانش بخشد و سنجش فکری آنان را بیفزاید و سپس آیین دین بھی را بیاموزاند، او اکنون دهها یار دانشمند دارد که نیک می توانند در اینکار به وی کمک های شایسته یی بکنند.

این است که می بینیم، روزی جاماسب را که در دانایی نامور است، نزد خود می خواند و پیام خدایی را که به شکل شعر موزون سروده شده و ترتیب تازه یی از روی وزن و آهنگ یافته، به او می آموزد تا از این پس این سرودها به یاد سپرده شوند و همواره چون نماز و نیایش باز گفته شوند و بدین سان برای همیشه چون چراغی فروزان راهنمای زندگانی مردم باشند.

دهری نمی گذرد که زرتشت نخستین آموزشگاه دینی را می گشاید تا شاگردانی را پرورش دهد. در این آموزشگاه که باید گفت مادر دانشگاه های پسین می شود، هر روز نشست برپا است. زرتشت و چند تن از یاران برجسته، چون فرهوشتر، جاماسب، مدیو- ماه و ایسدواستر می آیند. سرودهای پاک را که اکنون برابر وزن های گوناگون خود سامان نوینی یافته اند و سرودن آنها آسان تر و خوش تر گردیده، در میان گذاشته می شوند. آن ها هم نماز هستند و هم راهنمایی، هم نیایش هستند و هم آیین زندگانی.

نخست بخشی از آن را استاد با آهنگ ویژه می سراید، آهنگی که زرتشت ساخته و زیرو به های شیرینی دارد. سپس درباره سخن که در آن می باشد، گزارش می شود. آنگاه موضوع به پرسش و پاسخ نهاده می شود. شاگردان می پرسند. استاد پاسخ می دهد. باز همان سرود خوانده می شود، زیرا اکنون آن را بهتر می فهمند. سپس شاگردان آن را با ادا و آهنگ درست می خوانند و این آموزش که نیایش نیز هست، به پایان می رسد تا روزی دیگر فرا رسد و دنبال سخن گرفته شود.

بدین سان هم پیام زرتشت می ماند، هم دین می بالد، هم سرودها به یاد سپرده می شوند، هم ادا و آهنگ بر زبان روان می گردد و هم پایه فرهنگ بالا و والای می گردد. چون این پیام به سرود است، شاگردان آن را گات ها می نامند و آن به زبان آریایی «سرود پاک و نغزه را می گویند.

اما این شاگردان برای چه پرورده می‌شوند؟ اشو زرتشت می‌خواهد که پیام خدا به چهارگوشه جهان برسد تا جهانی تازه پدید آید، جهان دانش، جهان سنجش، جهان دوستی، جهان آشتی، جهان آرامش، جهان رسایی، جهان جاودانی. پیام او برای مردمی ویژه نیست. برای همه است. برای همین است که اشو زرتشت هرگز از زاد و نژاد خود، زادگاه و خاستگاه خود، یاد نمی‌کند و بر دیگران این برتری‌ها را نمی‌فروشد. اما به همه می‌گوید که به خانه، میهن و کشور دلبسته باشند تا آن‌جاها را آباد گردانند و لی تا پیام پاك به همه نرسد، جنبش همگانی آغاز نگردد. این است که او نخستین راهنمای دینی است که آموزگاران را می‌پرورد که پیامش را بگسترند و برای آن هیچ مرز و بومی نپذیرند. می‌بینیم که برای نخستین بار آموزگاران دینی که آموزشگاه زرتشت را گذرانده‌اند، چنان به سرزمین‌های دور و دراز می‌روند که دیگر باز نمی‌گردند. در آنجاها دین‌بهی را گسترش می‌دهند و با مردم چنان در می‌آمیزند که به اصطلاح «همان‌جایی» می‌شوند و می‌مانند.

### خانه‌آبادی

اشو زرتشت به یاران خود بسی ارج می‌گذارد، آنان را چه مرد باشند و چه زن، گرامی می‌دارد. می‌گوید:

«نزد من هرکس که از روی راستی رفتار کند،  
خدای دانا او را در برابر پرستش و خدمت بهتر می‌شناسد.  
از چنین کسانی، چه آنانی که بودند و هستند،  
من با نام یاد می‌کنم و با مهر و محبت گرد آنان می‌گردم.»

او نام چند تن از یاران را در سرودهای خود جاویدان ساخته و چنان می‌نماید که فرموده نام دیگران را که به دین‌بهی خدمات‌های گرانبهایی کرده‌اند، در جای دیگر، فهرست‌وار، یاد کنند. کمابیش ۲۵۰ کس در فروردین یشت یاد شده‌اند که ۲۷ تن از آنان زن می‌باشند و از اینان کسانی که شوهر داشته‌اند، با شوهران نام برده شده‌اند و کسانی هم که دوشیزه هستند، «دوشیزه» خوانده شده‌اند. ترتیب نام‌هایشان برابر گرویدن به دین‌بهی است. در میان مردان، نخستین کس اشو زرتشت است، دوم مدیوماه، شانزدهم تا هیجدهم پسران زرتشت، بیست و یکم کی‌گشتاسب، پنجاهم اسفندیار فرزند گشتاسب، پنجاه و سوم فرشوشر و پنجاه و چهارم جاماسب دانا و در میان زنان نخست هوی همسر اشو زرتشت، دوم تا چهارم سه دخترانش، پنجم و ششم هوتسا و هما، همسر و دختر گشتاسب می‌باشند.

در این میان، جاماسب و پوروچیستا، کوچک‌ترین دختر اشو زرتشت گرایشی به



يك ديگر پيدا مي‌کنند. اينك روزي مقرر مي‌شود و دو جوان پهلوي هم مي‌نشينند. باز مراسم ساده است. زرتشت نخست درباره زناشويي سخن مي‌راند و چنين مي‌سرايد:

«سخنم با شما است

اي نوهروسان و اي تازه دامادان،

آن را در مغز خود جاي دهيد

و دين را درست دريافته، زندگاني را با منش نيك به سر كنيد.

به‌شود كه هريك از شما بر ديگري در راستي سبقت جويد.

بي‌گمان چنين تلاشي زندگاني هر کدام را كامياب خواهد ساخت.»

سپس روي به دختر خود مي‌كند و آن‌چنان كه دستور زناشويي است، نام كامل

دختر را مي‌برد:

«او را اي پوروچيستاى اسپنتمان هيچدسبان،

اي كوچك‌ترين دختر زرتشت،

به تو بدهد كه همواره با منش نيك

و راستي و خدای دانا است.

با او خردمندان مشورت بكن

و با دانش نيك و افزاينده‌ترين آرامش رفتار بكن.»

پوروچيستا در پاسخ مي‌گويد:

«بي‌گمان من او را كه پدر و سرور

خانواده و آبادگران گمارده شده،

به همسري خود برمي‌گزينيم.

بشود كه روشنايي منش نيك به من برسد

زيرا زني راستكار درميان مردم راستكار مي‌باشم.

بشود كه خدای دانا به من

دين بهي را براي هميشه ارزاني دارد.»

اشو زرتشت به همه آفرين مي‌گويد و پند مي‌فرمايد:

«بهره انجمن مغان تا روزي از آن شما است

كه در زندگاني زناشويي، چه در فراخي و چه در تنگي،

داراي والاترين مهر و محبت هستيد.»

دست عروس و داماد را به هم مي‌دهد و همه را آفرين مي‌گويد و اين جشن ساده

به «خوشی و شادی و رامش» فرجام می‌یابد.

بدینگونه شالوده خانوادگی برآیین نوین ریخته می‌شود و این بنیاد نخستین واحد این آیین نوین است زیرا آن کانون گرم و پر مهر خانوادگی است که مردان و زنان راستکار را پدید می‌آورد و آنان هستند که جهان را آباد و جهانیان را شاد می‌گردانند.

### تازه به تازه نو به نو

چهل و اندی سال گذشته که اشو زرتشت تن تنها برخاسته و تنها با زبان شیرین، سخن مهین، گفتار سنجیده و رفتار پسندیده، بی‌هیچ زورگویی و جنگجویی، نیک توانسته است که در جهان پر آشوب خود انقلاب و دیگرگونی شگفتی بیاورد. پیشوایان دروغین دین، پادشاهان گردن‌کش، ستم‌گران خونخوار و سودجویان بی‌شمار را، هر یک برجای خود نشاند، به ویژه بزرگ‌ترین جنگجو و تندخو کی گشتاسب را دلدادۀ خدا گرداند و در خدمت دین‌بهی گمارد و با کمک و یاری او جهانی را آباد سازد. چه پیروزی از این بزرگ‌تر و چه کامیابی از این والاتر! او تاکنون بسی نغز گفته و در سفته. گفته‌هایش درباره‌ی خدای یگانه و آفرینش‌فرزانه، نیکی و بدی، آزادی و آزادگی، دانش و فرهنگ، آشتی و آرامش، پیشرفت و افزایش، نو سازی و تازه کاری، برادری جهانی و آبادانی همگانی، رستگاری و رسایی، و بالاتر از همه، جاودانی بوده. او در هر کار، معنوی و مادی، با مردم بوده و بر هر راه راهنمای آنان بوده و می‌باشد. در این زمان، او کسانی را در پیشاپیش کارهای بایسته و شایسته پرورش داده و دستیارانی در هر زمینه آماده ساخته و کم‌کم کارها را به آنان سپرده زیرا او می‌گوید که کارهای جهان را باید همواره به خداوند خرد، به دانشمندان سپرد تا آنان از راه راستی و با دانش درونی با یکدیگر هماهنگ و هم رأی گردیده، زندگانی روی این زمین خدا را تازه به تازه و نو به نو نگاه دارند. زمان باز نمی‌ایستد چرا جهان باز ایستد؟

### انوشه روان

اینک دل پاک زرتشت آسوده است. پیام خدای دانا را رسانده، دانایان را بهدین گردانده، نادان را دانش بخشیده، زندگانی را برپایه نوین نهاده، کشوری آبادان ساخته، شاگردانی پرورده و آنان را به کشورهای دیگر فرستاده تا آبادانی، معنوی و مادی را در آنجاها نیز پدید آورند و خداشناسی و جهان‌بینی را در سرتاسر گیتی روا سازند... حتی در خانواده خود، کوچک‌ترین دختر خود را شوهر داده و از هر کاری که کرده، برای گسترش دین‌بهی و خداپرستی بهره برده. اشو زرتشت به آرزوی خود رسیده است.

از آن روز پیام تا به این روز آرام، سال‌های سال گذشته. چهل و هشت سال. سختی‌های زمانه از چین‌های چهره‌تابناکش هویدا است. زرتشت پیرشده، پیرخرد، پیرکار، پیر انجمن، پیر پیران، پیر مغان.

یکی از این روزها، هنگامی که خورشید پایان می‌رود، همه را گرد خود می‌خواند و درباره‌ی دین‌بهی پندها و اندرزها می‌دهد و سپس به درگاه خداوند نیایشی می‌سراید و از او خرسندی مردان و زنان زرتشتی را می‌خواهد تا آنان به انجمن مغان، این سازمان دوستی جهانی، - خدمت بکنند و آن را هرچه بیشتر گسترش دهند. این آن نیایشی بود که اشوزرتشت برای آن برانگیخت، برخاست، کوشید، کام یافت و به آرزوی خود رسید و آن بنیان‌گذاری دین‌بهی است.

همه را بدرود می‌گوید و به‌خانه خود اندر می‌شود و باخدای خود به راز و نیاز می‌پردازد. سپیده‌دم، زرتشت چشم نمی‌گشاید. او را در خواب ناز می‌بینند. لبخندی بر لبانش، آرامشی برچهره‌اش، او جاویدان شده است... انوشه روان!

اشوزرتشت خندان به جهان آمد و جهان را خنده‌رویی بخشید و خندان از جهان رفت... شاد روان!

همه خاموش، کسی نمی‌گیرد، کسی زاری نمی‌نماید، کسی مویه نمی‌سراید. با دیده‌های پر غم نگاهی می‌کنند، در دل ارجی می‌گذارند و دور می‌شوند. بزرگان بر می‌خیزند و تن بی‌جان‌ش را چنان‌که رسم است، به سادگی از میان برمی‌دارند. می‌گویند، هنگام مرگ هفتاد و هفت سال و چهل روز داشت و روز در گذشتن روز خور ماه دی (پنجم دی به‌شمار سال خورشیدی) نوشته‌اند.

## پیام‌گات‌ها

اشوزرتشت درگذشت و به خدای خود بازگشت اما آن پیام را که با آن طی چهل و هشت سال جهان را دیگرگون ساخت، در میان جهانیان گذاشت. بیاییم و با خواندن گات‌ها به این پیام‌خدایی گوش بدهیم.

گات‌های اشوزرتشت از هفده سرود که روی هم رفته ۲۳۸ بند دارند و بر پنج‌بخش می‌باشند، شیرازه یافته است. دو بند دیگر، به نام یتا اهو و اشم وهو، چون سرآغاز و سدیگری، اثیرییه مایشیو، چون سرانجام شمار بندها را به ۲۴۱ می‌رساند. این «کتاب آسمانی» و سروش زندگانی اشوزرتشت اسپنتمان است و آیین دین‌بهی را کوتاه، فشرده، شیرین و شیوا می‌سراید. آن از هرگزند زمان در پناه خدا و سینه‌بهدینان، بی‌کم‌وکاست مانده تا هم زندگانی راستین آن مرد خدا را به‌نماید و هم راه زندگانی را، هم‌هنگام‌نماز

نیایش باشد و هم هنگام نیاز گشایش.

## درود بر زرتشت که گات‌ها سرود

\*

### نوشته‌هایی که از آن‌ها بهره برداشتم:

۱. ستوت‌یسن، گات‌های اشو زرتشت اسپنتمان و سرودهای وابسته به آن با متن و گزارش فارسی روان، علی‌اکبر جعفری، سازمان انتشارات فروهر، تهران، ۱۳۵۹.
۲. پیام زرتشت، علی‌اکبر جعفری، سازمان انتشارات فروهر، تهران، ۱۳۵۳.
۳. زرتشت و دین‌بهی، علی‌اکبر جعفری، انتشارات انجمن زرتشتیان تهران، ۱۳۵۵.
۴. درگذشت اشو زرتشت، علی‌اکبر جعفری، ماهنامه هوشم، دی ۱۳۵۸ - اسرداد ۱۳۵۹.
۵. اساطیر ایران، مهرداد بهار، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۲.
۶. یشت‌ها، جلد اول، ابراهیم پورداود، چاپ دوم، تهران، ۱۳۴۷.
۷. یشت‌ها، جلد دوم، ابراهیم پورداود، چاپ دوم، تهران، ۱۳۴۷.
۸. دینکرد، کتاب هفتم در دو بخش، دستور دازاب دستور پشوتن سنجانا، بمبئی، ۱۹۱۲ و ۱۹۱۵.
۹. گزیده‌های زاد اسپرم، بهرام‌گور تهورث انکلساریا، بمبئی، ۱۹۶۴.  
(Vichitakiha-i-Zatsparam و B.T. Anklesaria)
۱۰. داستان زرتشت، م. موله پاریس، ۱۹۶۷.  
(La Legende de Zoroastre و Marijan Moïé, Paris, 1967)
۱۱. زرتشت‌نامه، زرتشت بهرام پژدو، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۳۸.
۱۲. متون پهلوی، بخش چهارم، شگفتی‌های زرتشتی‌گری، وست، چاپ چهارم، ۱۹۷۷.  
(Pahlavi Texts, Part V, Marvels of Zoroastrianism, E.W. West, Delhi, 1977)
۱۳. گاه‌شماری اوستایی، علی‌اکبر جعفری، ماهنامه یغما آذر و دی ۱۳۵۵.